

جزوه جونیوس

فصل اول و گزیده‌هایی از فصل هفتم و هشتم

رُزا لوکزامبورگ



۱۳. جزوه‌ی جونیوس: بحران در سوسیال دمکراسی آلمان

یادداشت ویراستاران: بحران در سوسیال دمکراسی آلمان بین ماه‌های فوریه و آوریل ۱۹۱۵ که لوکزامبورگ به دلیل مخالفت با جنگ جهانی اول در زندان بود، نوشته شد. وی آن را با نام مستعار «جونیوس» منتشر کرد، نامی که برای امضای مقالات اصلی سیاسی در مطبوعات آلمانی در دهه‌ی ۱۷۶۰ استفاده می‌شد. همچنین ممکن است از نام لوسیوس جونیوس برتوس^۱ گرفته شده باشد، شخصیت افسانه‌ای که گفته می‌شود رهبری شورشی را برعهده داشت که به استقرار جمهوری روم انجامید. لوکزامبورگ این اثر را مخفیانه به بیرون از زندان فرستاد و نخستین بار در سال ۱۹۱۶ به شکل جزوه‌ای در زوریخ، سوئیس، انتشار یافت. نقد او از فروپاشی سوسیالیسم اروپایی در مواجهه با جنگ جهانی در جهت‌گیری مجدد اندیشه‌ی کسانی که در جستجوی راهی برای شکل دادن دوباره به دیدگاه‌های انقلابی مارکسیستی بودند، تاثیر چشمگیری گذاشت. لنین از جمله انترناسیونالیست‌هایی بود که کمی پس از انتشار این جزوه با نظر مساعد آن را تفسیر کرد، هر چند از مخالفت این جزوه با حق تعیین سرنوشت ملی انتقاد کرده بود. بسیاری از اندیشه‌های این نقد به بنیاد دیدگاه‌های سیاسی اتحادیه‌ی اسپارتاکوس و چپ رادیکال آلمان در شورش‌های انقلابی سال‌های ۱۹۱۸-۱۹۱۹ بدل شد. ما در اینجا فصل اول و گزیده‌هایی از فصل‌های هفتم و هشتم این جزوه را می‌آوریم که توسط انجمن انتشاراتی سوسیالیستی در نیویورک در سال ۱۹۱۸ منتشر شد.

فصل اول

صحنه‌ی سیاسی یکسره تغییر کرده است. شش هفته راه‌پیمایی به پارپس به یک درام جهانی تبدیل شده است.^[۱] کشتار توده‌ای به وظیفه‌ای کسالت‌آور بدل گردیده و با این همه راه‌حل نهایی یک گام نزدیک‌تر نشده است. حکومت سرمایه‌داری در دام خود گرفتار آمد و نمی‌تواند آن روحیه‌ای را که برانگیخته بود ممنوع کند.

آن جنون و سرسام اولیه سپری شده است. آن تظاهرات‌های خیابانی وطن پرستانه، شکار اتومبیل‌های طلایی مظنون، تلگرام‌های خطا، چاه‌های مسموم شده با باسیل وبا به پایان رسیده است. آن داستان‌های مجنونانه درباره‌ی دانشجویان روسی که زیر پل‌های برلین بمب پرتاب می‌کنند، یا آن فرانسوی‌ها که بر بالای نورمبرگ پرواز می‌کنند^[۲]، تمام شده. طغیان مردمی که همه جا جاسوس شکار می‌کردند؛ دوران انبوه مردم سرودخوان، قهوه‌خانه‌هایی که با سرودهای میهنی به لرزه در می‌آمد سپری شده؛ آن زمان که اراذل و اوباش خشمگین آماده بودند همه چیز را محکوم کنند، آماده بودند زنان را آزار بدهند، و با هر شایعه‌ی احمقانه‌ای آماده بودند در جنون از خودبیخودشدگی خود را تازیانه بزنند سپری شده؛ آن فضای آدمکشی آیینی، آن قتل و عام به سبک پوگروم شهر کیشینف^۱ که موجب شد پلیس گوشه‌ی خیابان به تنها نماینده‌ی شأن و کرامت انسانی بدل شود از بین رفته.^[۳]

نمایش به پایان رسیده. پرده‌های آن روی قطارهایی مملو از نیروهای احتیاط فرو افتاده که در میان فریادهای شادی دخترکان پرشور عبور می‌کنند. دیگر چهره‌های خندان‌شان را نمی‌بینیم که لبخند زنان از پنجره‌های قطار برای مردمی دیوانه‌ی جنگ دست تکان می‌دهند. در سکوت، با کوله‌ای بر دوش خود تندتند خیابان‌ها را طی می‌کنند. و مردم با چهره‌هایی نگران و مضطرب به کار روزانه‌ی خود باز می‌گردند.

در این حال و هوای نومیدانه‌ی روزهای رنگ‌پریده، صدای همسرایان متفاوتی به گوش می‌رسد؛ خِس خِس خشک و گرفته‌ی کرکس‌ها و گفتارهای میدان‌های نبرد. ده هزار چادر، تضمین‌شده مطابق با مشخصات! صد هزار کیلو زامبون، پودر کاکائو، جایگزین قهوه — همه نقد با تحویل فوری. گلوله‌های انفجاری، پارچه‌ی برزنتی؛ بسته‌های مهمات، ادارات ازدواج برای بیوه‌زنان جنگ، کمربندهای چرمی، فرامین نظامی — فقط پیشنهادهای جدی مورد بررسی قرار می‌گیرند! و گوشت‌های دم توپ میهن‌پرست که در ماه‌های اوت و سپتامبر در قطارها بار زده شده بودند، در میدان نبرد بلژیک و وُسگز و ماسوری، در خال گندیدن هستند و می‌توان شاهد خیرات جنگ بود که همچون علف هرز از قبرستان‌ها سر برمی‌آورند.

کسب و کار بر فراز ویرانی‌ها در حال شکوفایی است. شهرها به بازار شام، روستاها مخروبه و دهات به قبرستان و کل ملت به گداها، کلیساها به اصطبل بدل شده است؛ حقوق اجتماعی، پیمان‌ها، معاهدات، مقدس‌ترین کلمات و عالی‌ترین مراجع کاغذ باطله شده‌اند؛ به لطف پروردگار پسر دایی‌های مطلق‌العنان یکدیگر را احمق و رذلی خیانت‌پیشه می‌نامند^[۴]؛ هر دیپلماتی همکار خود را در کشور دشمن یک جانی خطرناک می‌نامد؛ هر حکومتی دیگری را دشمن بالفطری مردمش می‌داند که تنها سزوار تف و لعنت دنیا است. طغیان‌های گرسنگان در ونیز، لیسبون، مسکو، سنگاپور؛ طاعون در مسکو، فقر و فلاکت در همه جا.

شرمزه، بی‌جاه و جلال، غرقه در خون و پوشیده از کثافت، به‌اینگونه است جامعه‌ی سرمایه‌داری. نه آن‌گونه که معمولاً می‌بینیم: در حال ایفای نقش مدافع صلح و درستکاری، دوستدار فلسفه و اخلاق — بلکه در قامت جانوری غرآن، همچون مجلس عیش و نوشی به هم ریخته، چون بویی آزارانده که فرهنگ و انسانیت را به ویرانی می‌کشد — و این چهره‌ای است که در عریانی کریه‌المنظرش جلوه می‌کند.

و در گرماگرم این مجلس عیش و نوش است که تراژدی جهان رخ داده است: تسلیم سوسیال دمکراسی.^[۵] چشم بستن بر این واقعیت، تلاش برای پنهان کردن آن احمقانه‌ترین و خطرناک‌ترین کاری است که پرولتاریای بین‌المللی می‌توانست انجام

دهد. مارکس می‌گوید: «دمکرات [یعنی طبقه متوسط انقلابی] از دل شرم‌آورترین سقوط همان‌گونه پاک و منزّه بیرون می‌آید که معصومانه به داخل آن فرو رفته بود. با اطمینان‌خاطری مستحکم که باید پیروز شود، بیش از گذشته یقین دارد که او و حزبش نیازی به اصول جدید ندارد، و رویدادها و شرایط جدید سرانجام باید او را تایید کنند.» خطاهای او همچون مسائلش عظیم هستند. نه برنامه‌ای که قاطعانه تثبیت شده، نه مناسک راست‌آیینی که برای همه‌ی زمان‌ها صادق باشد، به او راهی را که باید برود نشان نمی‌دهد. تجربه‌ی تاریخی تنها آموزگار اوست، مسیر اندوه^[۶] او به آزادی نه تنها با زجر و دردهای وصف‌ناپذیر بلکه با خطاهای بی‌شمار پوشیده شده است. هدف از این سفر، آزادی نهایی او، یکسره به پرولتاریا وابسته است، به این که آیا پرولتاریا می‌آموزد که از خطاهای خویش درس بگیرد یا نه. انتقاد از خود، انتقاد بی‌رحم و بی‌گذشت که به ریشه‌ی شر می‌پردازد، زندگی و نفس جنبش پرولتری است. فاجعه‌ای که جهان پرولتاریای سوسیالیست را به داخل آن پرتاب کرد، بداقبالی بی‌نظیری برای انسانیت است. اما اگر پرولتاریای بین‌المللی نتواند ژرفای این فاجعه را بسنجد و از درک آنچه این فاجعه می‌آموزاند خودداری کند، سوسیالیسم بازنده است.

پای تکامل چهل و پنج سال گذشته‌ی جنبش کارگری در میان است. موقعیت کنونی فصل ختام پرونده‌ی آن است، جمع‌بندی اقلام نیم قرن کار و تلاش است. بر گور کمون پاریس نخستین مرحله‌ی جنبش کارگری اروپا و بین‌الملل اول آرمیده است. به جای انقلاب خودانگیخته، قیام‌ها، سنگرها، پس از هر کدام از آنها که پرولتاریا به انفعالی کاهلانه در غلتید، مبارزه‌ی منظم روزمره، بهره‌برداری از پارلماتاریسم بورژوایی، سازمان توده‌ای، درآمیختن مبارزه‌ی اقتصادی و سیاسی، و آرمان‌های سوسیالیستی با دفاع سرسختانه از بی‌واسطه‌ترین منافع برپا شد. برای نخستین بار آرمان پرولتاریا و رهایی آن توسط ستاره‌ی راهنمای دانش علمی هدایت گردید. به جای فرقه‌ها و مکاتب، وظایف و آزمایش‌های آرمان‌شهری در هر کشور، که هر کدام در مجموع از دیگری جدا بود، بنیادی یک‌دست، بین‌المللی و نظری را می‌یابیم که ملت‌ها را متحد می‌کرد. آثار نظری مارکس که به طبقه‌ی

کارگر کل جهان داده شده بود، حکم قطب‌نمایی را داشت که به کمک آن، در مسیری که به آن مقصد تغییرناپذیر رهنمون بود، تاکتیک‌ها ساعت به ساعت تعیین می‌شد.

حامل، مدافع و حافظ این روش جدید سوسیال دمکراسی آلمان بود. جنگ ۱۸۷۰^[۷] و سقوط کمون پاریس مرکز ثقل جنبش کارگری اروپا را به آلمان منتقل کرد. همان‌طور که فرانسه کشور کلاسیک نخستین مرحله‌ی مبارزه‌ی طبقاتی پرولتری بود، همان‌طور که پاریس قلب پاره‌پاره و خون‌چکان طبقه‌ی کارگر اروپا در آن زمان بود، طبقه‌ی کارگر آلمان نیز به پیشاهنگ مرحله‌ی دوم تبدیل شد. با دادن قربانی‌های بیشمار در شکل کار تهییجی، قوی‌تری الگوی سازمان پرولتاریا را ساخت و بزرگ‌ترین مطبوعات را ایجاد کرد و کارآمدترین روش‌های آموزشی و تبلیغاتی را تکامل بخشید. زیر پرچم خود عظیم‌ترین توده‌های زحمتکش را گرد آورد و بزرگ‌ترین گروه‌های نمایندگی را به پارلمان ملی خویش فرستاد.

همه این را تصدیق کرده‌اند که سوسیال دمکراسی آلمان پالوده‌ترین تجسم سوسیالیسم مارکسی است. سوسیال دمکراسی آلمان به عنوان آموزگار و رهبر در بین‌الملل دوم اعتبار خاصی به هم زده بود؛ فریدریش انگلس در پیش‌گفتار معروف خود به کتاب *مبارزه‌ی طبقاتی در فرانسه* اثر مارکس می‌نویسد: «هر اتفاقی هم که در کشورهای دیگر رخ دهد، سوسیال دمکراسی آلمان جایگاه ویژه‌ای را اشغال می‌کند و بنابراین، دست‌کم در حال حاضر، وظیفه‌ی ویژه‌ای را برعهده دارد. دو میلیون رای‌دهنده که به صندوق‌های رای‌گیری می‌فرستند، و حمایت دختران و زنان جوانی که نمی‌توانند رای دهند، از آن‌ها، از لحاظ عددی قوی‌ترین و فشرده‌ترین توده و تعیین‌کننده‌ترین نیروی ارتش بین‌المللی پرولتاریا را تشکیل می‌دهد.»^[۸] چنانکه روزنامه *وینر آریایتر-تسایتونگ*^۱ در ۵ اوت ۱۹۱۴ نوشت، سوسیال دمکراسی آلمان جواهر سازمان پرولتاریای برخوردار از آگاهی طبقاتی است.^[۹] سوسیال دمکراسی‌های فرانسه، ایتالیا و بلژیک، جنبش کارگری هلند، کشورهای

اسکاندیناوی، سوئیس و ایالات متحد کم و بیش مشتاقانه از آن پیروی کردند. ملت‌های اسلاو، روس، و سوسیال دمکرات‌های بالکان با ستایشی بی‌چون و چرا و بی‌حدومرز به جنبش آلمان احترام می‌گذاشتند. سوسیال دمکراسی آلمان در بین الملل دوم وزنه‌ی تعیین‌کننده‌ای بود. در هر کنگره، در اجلاس‌های اداره‌ی سوسیالیسم بین‌المللی^[۱۰]، همه کس منتظر شنیدن نظرات گروه آلمان بود.

به‌ویژه در مبارزه با نظامی‌گری و جنگ، موضعی که سوسیال دمکراسی آلمان اتخاذ می‌کرد تعیین‌کننده بود. عبارت «ما آلمانی‌ها نمی‌توانیم بپذیریم که» معمولاً کافی بود تا جهت‌گیری بین‌المللی را تعیین کند. بین‌الملل، با اعتمادی کورکورانه از رهبری سوسیال دمکراسی قدرتمند آلمان که این همه ستوده می‌شد اطاعت می‌کرد. سوسیال دمکراسی آلمان افتخار هر سوسیالیستی بود و مایه‌ی وحشت طبقات حاکم تمامی کشورها.

و پس از آن بحران بزرگ تاریخی چه اتفاقی در آلمان افتاده است؟ عمیق‌ترین سقوط، سهمگین‌ترین فاجعه. هیچ کجا سازمان پرولتاریا چنین کامل سرسپرده‌ی امپریالیسم نشده است. هیچ کجا حکومت نظامی با چنین مقاومت اندکی روبرو نشده بود. هیچ کجا مطبوعات چنین کامل خفقان نگرفته بودند و افکار عمومی چنین کامل سکوت نکرده بود؛ هیچ کجا مانند آلمان مبارزه‌ی طبقاتی سیاسی و اقتصادی طبقه‌ی کارگر چنین یکسره به حال خود رها نشده بود.

اما سوسیال دمکراسی آلمان تنها قدرتمندترین پیکر نبود، بلکه مغز متفکر بین‌الملل نیز بود. بنابراین، فرایندهای تحلیل و ارزیابی از خود باید در خود این جنبش آغاز شود. این وظیفه‌ای است پرافتخار که راهی برای رهایی سوسیالیسم بین‌المللی یافته شود و این در وهله‌ی نخست با انتقادی بی‌رحمانه از قصور خود آغاز می‌شود.

هیچ حزب دیگری، هیچ طبقه‌ی دیگری در جامعه‌ی بورژوایی شجاعت ندارد خطاهای خود را به معرض نمایش گذارد، ضعف‌های خود را در آینده‌ی پاک خرد و استدلال به جهان نشان دهد چرا که این آینه سرنوشت تاریخی را که در پس آن پنهان بوده منعکس می‌کند. طبقه‌ی کارگر همیشه می‌تواند با حقیقت رودرو شود

حتی وقتی که تلخ‌ترین انتقاد از خود باشد؛ زیرا ضعف‌های آن فقط خطاست و قوانین مختم تاریخ به آن قدرت می‌دهد و پیروزی نهایی آن را حتمی می‌گرداند.

این انتقاد از خود بیرحمانه فقط یک ضرورت بنیادی نیست بلکه بالاترین مسئولیت طبقه‌ی کارگر نیز هست. ما در کشتی خود بالاترین گنجینه‌های انسانیت را در اختیار داریم که حفاظت از آن به پرولتاریا سپرده شده است. در حالی که جامعه‌ی سرمایه‌داری، شرمزده و رسوا، سر و ته مجلس عیش و نوش خونین خود را به پایان می‌رساند، پرولتاریای بین‌المللی گنجینه‌های طلایی خود را که اجازه داده بود در لحظات اغتشاش و ضعف ناشی از گردباد وحشیانه‌ی جنگ جهانی از او جدا شود و به اعماق فرو رود، از نو جمع‌آوری می‌کند.

یک چیز مسلم است. جنگ جهانی نقطه عطفی برای جهان است. این توهمی احمقانه است که تصور کنیم فقط باید از این جنگ جان سالم در ببریم، همچون خرگوشی که زیر بوته‌ای پنهان می‌شود تا طوفان آرام شود و بعد هنگامی که همه چیز تمام شد با خوشحالی به شیوه‌ی سابق زندگی خود باز گردد. جنگ جهانی شرایط مبارزه‌ی ما را و بیشتر ما را تغییر داده است. قوانین تکامل سرمایه‌داری با جدال مرگ و زندگی بین سرمایه و کار نه تغییر کرده و نه به حداقل رسیده است. حتی اکنون، در گرماگرم جنگ، نقاب‌ها فرو افتاده‌اند و چهره‌های معروف قدیمی به ما دندان نشان می‌دهند. اما انقلاب با برپایی آتش‌فشان امپریالیستی جهش رو به جلوی قدرتمندی برداشته است. در مقایسه با عظمت وظایفی که پیش روی پرولتاریای سوسیالیستی در آینده‌ای نزدیک سر به آسمان برمی‌دارد، مبارزات گذشته‌ی جنبش کارگری به دوران صلح و صفایی نشاط‌بخش شبیه است.

از لحاظ تاریخی مقدر است که جنگ به آرمان کارگران انگیزه‌ی قدرتمندی بدهد. مارکس که چشمان پیامبرگونه‌اش می‌توانست بسیاری از رویدادهای تاریخی را آن هنگام که در رحم آینده بودند پیش‌بینی کند، فراز پراهمیت زیر را در *مبارزات طبقاتی در فرانسه* نوشته است:

در فرانسه خرده‌بورژوا کاری را انجام می‌دهد که معمولاً بورژوازی صنعتی باید انجام دهد [یعنی برای حق پارلمانی مبارزه می‌کند]؛ کارگر کناری را انجام

می‌دهد که معمولاً وظیفه‌ی خرده‌پورژوازی تلقی می‌شود [یعنی برای جمهوری دموکراتیک مبارزه می‌کند] اما چه کسی مسائل کارگران را حل خواهد کرد؟ هیچکس. این مسائل در فرانسه حل نخواهد شد. آن‌ها در فرانسه مطرح خواهند شد. اما در هیچ‌کجا در چارچوب مرزهای ملی حل نخواهد شد. جنگ طبقاتی درون جامعه‌ی فرانسه به جنگ جهانی تبدیل خواهد شد که در آن ملت‌ها رویاروی یکدیگر قرار خواهند گرفت. راه حل فقط زمانی آغاز خواهد شد که جنگ جهانی پرولتاریا را به رهبری ملتی برساند که بازار جهانی را کنترل می‌کند، یعنی در رأس انگلستان. انقلابی که در این مرحله نه به پایان بلکه به آغازگاه سازمان‌یابی خود می‌رسد، انقلابی کوتاه‌مدت نخواهد بود. نسل کنونی یهودیانی را می‌ماند که موسی از وسط بیابان هدایت‌شان کرد. نه تنها باید دنیای جدیدی را تسخیر کند بلکه باید شکست بخورد تا جای خود را به کسانی بدهد که قادرند در حد جهانی تازه باشند. [۱۱]

این مطلب در سال ۱۸۵۰ نوشته شده، یعنی زمانی که انگلستان تنها کشور سرمایه‌داری تکامل‌یافته بود، زمانی که پرولتاریای انگلستان متشکل‌ترین طبقه بود و به نظر مقدر می‌رسید که به واسطه‌ی رشد صنعتی کشورش رهبری جنبش کارگری بین‌المللی را برعهده بگیرد. به جای انگلستان آلمان را قرار دهید، آنگاه کلمات مارکس به آینده‌بینی برجسته‌ای از جنگ جهانی کنونی بدل می‌شود. مقدر است که پرولتاریای آلمان به رهبری مردم برسد و به این‌گونه سازمان‌یابی جدال بین‌المللی بزرگ بین کار و سرمایه را برای تفوق سیاسی آغاز کند.»

آیا ما در اینجا برداشت متفاوتی از نقشی که طبقه‌ی کارگر در جنگ جهانی بزرگ ایفا می‌کند داریم؟ آیا فراموش کرده‌ایم که فقط چند سال پیش چگونه وقایع آتی را توصیف می‌کردیم؟ «بعد فاجعه رخ خواهد داد. تمام اروپا مسلح خواهند شد و شانزده تا هجده میلیون نفر، گل‌های سرسبد ملت‌ها، مسلح به بهترین وسایل کشتار، جنگی را علیه هم آغاز خواهند کرد. اما من اعتقاد دارم که در پس این اقدام برخورد نهایی سربرمی‌آورد. نه ما بلکه خود آن‌ها آن را به وجود خواهند آورد.

آن‌ها همه چیز را به افراط خواهند کشاند، ما را مستقیماً به فاجعه سوق خواهند داد. و آنچه را کاشته‌اند درو خواهند کرد. سپیده‌دمان خدایگان^[۱۲] جهان بورژوازی دست اندرکار است. یقین داشته باشید. آن روز فرا خواهد رسید. و این سخنانی بود که بیل، سخنگوی گروه ما در رایشتاگ هنگام بحث درباره‌ی مراکش بیان کرد.^[۱۳]

جزوه‌ی رسمی حزب، *امپریالیسم و سوسیالیسم*^۱، که در صدها هزار نسخه فقط در چند سال پیش توزیع شد، با این کلمات خاتمه می‌یابد:

به این گونه، مبارزه علیه نظامی‌گری روزانه آشکارا بیش از پیش به مبارزه‌ی تعیین‌کننده بین سرمایه و کار تبدیل می‌شود. جنگ، گرانسی و سرمایه‌داری صلح، شادی برای همگان، سوسیالیسم! انتخاب با شماست. تاریخ با شتاب به سمت تصمیم‌گیری می‌رود. پرولتاریا باید برای رسالت جهانی‌اش بی‌وقفه تلاش کند، باید قدرت سازمان و شفافیت درک خود را تقویت نماید. آنگاه هر اتفاقی که بیفتد، یا پرولتاریا با قدرت خویش می‌تواند بشریت را از سیه‌پوشانی جنگ جهانی برهاند یا سرمایه‌داری به تاریخ خود، همانجا که زاده شده، در خون و وحشیگری باز خواهد گشت، و در آن لحظه‌ی تاریخی با طبقه کارگری آماده روبرو خواهد شد و آمادگی همه چیز است.

راهنمای رسمی حزب برای رای‌دهندگان سوسیالیست در سال ۱۹۱۱، تاریخ آخرین انتخابات رایشتاگ، تفسیرهای زیر را درباره‌ی جنگی قریب‌الوقوع در بر دارد:

آیا فرمانروایان و طبقات حاکم ما جرات دارند چنین درخواست وحشتناکی از مردم داشته باشند؟ آیا فریاد بیزاری، خشم و نفرت کشور را پر نخواهد کرد و مردم را به از میان برداشتن این کشتار هدایت نخواهد کرد؟ آیا نخواهند پرسید: «برای چه کسی و برای چه چیزی؟ آیا ما را احق پنداشته‌اند که با ما چنین

می‌کنند؟ آیا باید با چنین رفتاری مدارا کرد؟» هر کس که منصفانه امکان جنگ جهانی بزرگ اروپایی را در نظر بگیرد به هیچ نتیجه‌ی دیگری نمی‌رسد. جنگ اروپایی بعدی بازیِ مفلسان^[۱۴] است که تاکنون جهان هرگز به خود ندیده است. به احتمال زیاد این واپسین جنگ خواهد بود.

با چنین کلماتی بود که نمایندگان رایشستاگ ۱۱۰ کرسی در مجلس کسب کردند.

هنگامی که در تابستان ۱۹۱۱، «پلنگ» بهار خود را در اغادیر می‌گذراند، و جبار و جنجال امپریالیست‌های آلمانی اروپا را به سرایش جنگ نزدیک کرده بود،^۱ یک اجلاس بین‌المللی در لندن، در چهارم اوت، قطعنامه‌ی زیر را صادر کرد:

نمایندگان آلمانی، اسپانیایی، انگلیسی، هلندی و فرانسوی سازمان‌های کارگری آمادگی خود را برای مخالفت با اعلان جنگ به هر وسیله‌ی ممکن اعلام می‌کنند. ملیت‌های حاضر در این اجلاس متعهد می‌شوند که بنابه تصمیمات اخذشده در کنگره‌های ملی و بین‌المللی خود به مخالفت با سازوکارهای تبهکارانه‌ی طبقات حاکم برخیزند.

اما هنگامی که در نوامبر ۱۹۱۲، کنگره‌ی صلح بین‌الملل در بازل برگزار شد، هنگامی که صف طویل نمایندگان کارگر وارد کلیسای جامع شدند، نگرانی از فرارسیدن سرنوشت موعود آن‌ها را به خود لرزاند و عزمی قهرمانانه در هر سینه‌ای شکل گرفت.^[۱۵]

وینکتور آدلر^۲، نخونسرد و شکاک، قریاد زد:

۱. در ژوئیه ۱۹۱۱ که ناوچه‌ی توپدار آلمانی پلنگ به طرف بندر اغادیر در جنوب شرقی به راه افتاد تا از منافع آلمان یعنی از معادن آهن برای فولاد مانسمان محافظت کند، تقریباً جنگی بین دو کشور فرانسه و آلمان برپا شد اما با تهدید انگلستان آلمان عقب نشست. - م

رفقا، بسیار مهم است که ما اینجا، در سرچشمه‌ی مشترک قدرت‌مان، حضور داریم. ما، یکایک ما، از آن قدرت می‌گیریم تا در کشورهای خود به هر شکل و به هر ابزاری که در اختیار داریم با این جنگ جنایتکارانه مخالفت کنیم، و اگر بتوانیم، و اگر به واقع بتوانیم مانع جنگ شویم، ستون پیروزی آتی ما خواهد بود. این روحی است که کل بین‌الملل را زنده خواهد کرد.

هنگامی که کشتار و آتش و طاعون اروپای متمدن را در نوردد، تنها می‌توانیم به خشم و وحشت به آن بیاندیشیم و از اعماق قلب خود سر به اعتراض برداریم. و می‌پرسیم، آیا پرولتاریای امروز چیزی جز گوسفند نیست که ساکت و خموش به قربانگاه برده شود؟^[۱۶]

تروئلسترا^۱ به نام کشورهای کوچک، و نیز به نام بلژیکی‌ها، چنین گفت:^[۱۷]

پرولتاریای کشورهای کوچک با خون خود و با هر آنچه که دارند، به وفاداری خود به بین‌الملل در تمامی تصمیماتی که برای جلوگیری از جنگ می‌گیرد، قسم یاد می‌کند. بار دیگر تکرار می‌کنیم که انتظار داریم هنگامی که طبقات حاکم کشورهای بزرگ پسران پرولتاریا را به ارتش فرامی‌خوانند تا شهوت قدرت‌طلبی و حرص و آز فرمانروایان‌شان را در خون و سرزمین‌های کشورهای کوچک فرو نشانند، انتظار داریم که پسران پرولتاریا، تحت نفوذ قدرتمند والدین پرولتر خود و نیز مطبوعات پرولتری، پیش از آنکه به ما، به دوستان خود، و به نفع دشمنان فرهنگ صدمه وارد کنند، سه باره بیاندیشند.

و ژورس سخنرانی خود را، پس از خوانده‌شدن بیانیه‌ی ضد جنگ اداره‌ی بین‌الملل، چنین به پایان برد: «بین‌الملل نماینده‌ی نیروهای اخلاقی جهان است! و هنگامی که آن ساعت تراژیک نواخته شود، هنگامی که باید خود را قربانی کنیم، این شناخت ما را تقویت و قدرتمند خواهد کرد. نه با بی‌قیدی، بلکه از صمیم قلب اعلام می‌کنیم آماده دادن هر نوع قربانی هستیم!»

همه‌ی این‌ها به پیمان روتلی می‌ماند.^[۱۸] تمام جهان به کلیسای جامع بازل چشم دوخته بود که زنگ‌هایش آرام و باوقار، نبرد بزرگ قریب‌الوقوع بین ارتش‌های کار و سرمایه را اعلام می‌کرد. در ۳ سپتامبر ۱۹۱۲، داوید،^[۱۹] عضو هیئت نمایندگی سوسیال دمکراتیک، در رایشتاگ آلمان سخن گفت:

اعتراف می‌کنم این زیباترین ساعت زندگی من است. هنگامی که ناقوس‌های کلیسای جامع با ورود صف طویل سوسیال دمکرات‌های بین‌المللی نواخته شدند، هنگامی که پرچم‌های سرخ در صحن کلیسا نزدیک محراب نصب شدند، هنگامی ارگ‌های کلیسا به فرستادگان مردم که پیام‌آور صلح بودند خوشامد می‌گفتند، اثری بر من به‌جا گذاشت که هرگز نمی‌توانم آن را فراموش کنم... باید آنچه را که در آنجا گذشت درک کرد. توده‌ها دیگر رمه‌هایی بی‌اراده و بی‌فکر نیستند. این پدیده‌ای تازه در تاریخ جهان است. تاکنون توده‌ها همیشه چشم‌پسته از کسانی تبعیت می‌کردند که طالب جنگ بودند، کسانی که توده‌ها را به سوی هم می‌رانند تا کشتار جمعی کنند. این باید متوقف شود. توده‌ها ابزار و مستخدم سودبرندگان نیستند.

یک هفته پیش از آغاز جنگ، در ۲۶ ژوئیه‌ی ۱۹۱۴، روزنامه‌های حزب آلمان نوشتند:

ما عروسک خیمه‌شب‌بازی نیستیم؛ ما با تمام قدرت‌مان علیه نظامی می‌جنگیم که انسان‌ها را به ابزار بی‌اراده‌ی شرایطی کور بدل می‌سازد؛ علیه سرمایه‌داری می‌جنگیم که در تدارک تغییر اروپای تشنه‌ی صلح به میدان نبرد دودخیز است. اگر اراده به ناپودی مسیر خود را طی کند، اگر اراده‌ی قاطع برای صلح از سوی پروتلاریای آلمان و پروتلاریای بین‌المللی که در چند روز آینده در تظاهراتی باشکوه تجلی خواهد یافت نتواند مانع جنگ جهانی شود آنگاه دست کم باید این جنگ واپسین جنگ باشد، باید خدایگان سپیده‌دم سرمایه‌داری باشد.

در ۳۰ ژوئیه‌ی ۱۹۱۴، ارگان مرکزی سوسیال دمکراسی آلمان اعلام کرد:

پرولتاریای سوسیالیست تمامی مسئولیت‌های مربوط به رخدادهایی که توسط طبقه‌ی حاکم کورکورانه انجام می‌شود و در آستانه‌ی دیوانگی است از سر خود باز می‌کند. ما می‌دانیم که زندگی جدیدی برای ما از دل ویرانه‌ها پدیدار خواهد شد. اما مسئولیت بر دوش حاکمان امروز است.

این برای آنان حکم موجودیت‌شان را دارد!

تاریخ جهان واپسین داوری است! [۲۰]

و سپس روز وحشتناک و باورنکردنی ۴ اوت ۱۹۱۴ فرا رسید.

آیا این روز باید فرا می‌رسید؟ رویدادی چنین بااهمیت نمی‌تواند تصادف صرف باشد. باید دلایل ژرف، مهم و عینی داشته باشد. اما شاید این دلایل را بتوان در خطاهای رهبر پرولتاریا، خود سوسیال دمکراسی، و در این واقعیت یافت که آمادگی ما برای پیکار تحلیل رفته بود، و شجاعت و اعتقادات‌مان را رها کرده بودیم. سوسیالیسم علمی به ما می‌آموزد که قوانین عینی تکامل تاریخ را بشناسیم. انسان تاریخ را به اراده‌ی خود نمی‌سازد اما با این همه تاریخ را می‌سازد. پرولتاریا در کنش‌های خود به درجه‌ی تکامل اجتماعی دوران خویش وابسته است اما تکامل اجتماعی نیز چیزی جدا از پرولتاریا نیست؛ این تکامل هم‌زمان نیروی محرک و علت و نیز محصول و معلول اوست. و همانطور که کسی نمی‌تواند از سایه‌ی خود جست بزند ما نیز نمی‌توانیم از دوره‌ای که تکامل تاریخی‌مان انجام می‌شود بجهیم، اما می‌توانیم آن را شتاب دهیم یا از سرعت آن بکاهیم.

سوسیالیسم نخستین جنبش مردمی در تاریخ جهان است که برای خود هدفی تعیین کرده و تاریخ این رسالت را برای آن تعیین کرده که به کنش اجتماعی انسان‌ها معنایی اجتماعی، اندیشه‌ای نظام‌مند و از این رهگذر اراده‌ای آزاد بدهد. به این دلیل، فریدریش انگلس پیروزی نهایی پرولتاریای سوسیالیست را گام شتابان نوع بشر از قلمرو حیوانی به قلمرو آزادی می‌داند. این گام نیز با قوانین تغییرناپذیر تاریخی به هزاران پله‌ی نردبان تکامل گذشته گره خورده که زجرآور و کند بوده

است. اما این تکامل هرگز به مقصد نخواهد رسید اگر جرقه‌ی سوزان اراده‌ی توده‌ها با شرایط مادی که در نتیجه‌ی تکامل گذشته ساخته شده، شعله‌ور نشود. سوسیالیسم همچون مانده‌ای از آسمان فرو نمی‌افتد. تنها با زنجیره‌ی دراز مبارزاتی قدرتمند حاصل می‌شود که پرولتاریای تحت رهبری سوسیال دموکراسی در آن‌ها می‌آموزد با محکم گرفتن سکان اجتماع، به جای قربانی بی‌قدرت تاریخ شدن، به رهبر آگاه آن تبدیل شود.

فریدریش انگلس زمانی گفته بود: «جامعه‌ی سرمایه‌داری با دوراهه‌ای روبروست: یا پیشروی به سوسیالیسم یا بازگشت به بربریت.»^[۲۱] در مرحله‌ی کنونی تمدن اروپایی، «بازگشت به بربریت» چه معنایی می‌دهد؟ ما این کلمات را با بی‌توجهی خوانده و تکرار کرده‌ایم بدون آنکه برداشتی از معنا و مفهوم وحشتناک آن‌ها داشته باشیم. در این لحظه نگاهی اجمالی به ما نشان می‌دهد که بازگشت به بربریت در جامعه‌ی سرمایه‌داری چه معنایی می‌دهد. این جنگ جهانی به معنای بازگشت به بربریت است. اگر مسیر نفرت‌انگیز دوره‌ی جنگ‌های جهانی که تازه شروع شده به واپسین پیامدهای نهایی‌اش بیانجامد، آنگاه پیروزی امپریالیسم در جریان این جنگ مدرن برای همیشه به نابودی فرهنگ می‌انجامد؛ امروزه ما در چنین شرایطی قرار داریم، به همان نحو که فریدریش انگلس بیش از یک نسل قبل، پیش از طرح این گزاره‌ی وحشتناک، پیش‌بینی کرده بود: یا پیروزی امپریالیسم و نابودی کل فرهنگ و همانند روم باستان، جمعیت‌زدایی، ویرانی و خرابی و نسل‌زدایی و یک گورستان گسترده؛ یا پیروزی سوسیالیسم یعنی مبارزه‌ی آگاهانه‌ی پرولتاریای بین‌المللی علیه امپریالیسم، علیه روش‌هایش، علیه جنگ. این دوراهه‌ی تاریخ جهان که کفه‌های در حال توازن آن منتظر تصمیم‌گیری پرولتاریاست، انتخابی ناگزیر است. آینده‌ی فرهنگ و انسانیت به این تصمیم‌گیری وابسته است. پیروز این جنگ امپریالیسم بوده است. شمشیر آدم‌کشی بیرحمانه‌ی آن، با خشونت سلطه‌جویانه کفه‌های ترازو را به مفاک شرم و فلاکت پرتاب کرده است. اگر پرولتاریا از این جنگ بیاموزد و در این جنگ جهد و تلاش کند؛ و به انقیاد خویش از طبقات حاکم پایان دهد و به ارباب سرنوشت خود بدل شود، شرم

و فلاکت بیهوده نخواهد بود.

طبقه‌ی کارگر مدرن باید بهای سنگینی برای تحقق رسالت تاریخی‌اش بپردازد. راه جلجتا^[۱۷]ی رهایی طبقاتی‌اش با قربانی‌های دهشتناکی مفروش می‌شود. رزمندگان ژوئن^[۱۸]، قربانیان کمون، شهدای انقلاب روسیه — صفی‌بی‌پایان از سایه‌های خون‌آلود! اما آنان به قلمرو افتخارات پرولتاریا تعلق دارند که چنانکه مارکس در رثای قهرمانان کمون نوشت برای همیشه در قلب بزرگ طبقه‌ی کارگر پاس داشته خواهند شد. اکنون میلیون‌ها پرولتر با زمزمه‌ی آهنگ بردگی خویش به قلمرو رسوایی، به میدان برادرکشی و نابودی خود، هجوم می‌آورند. و این نیز ما را تیره نخواهد کرد. ما چون یهودیانی هستیم که موسی ما را از درون صحرا هدایت کرد. اما ما گم نشده‌ایم و پیروز خواهیم شد اگر فراموش نکنیم که بیاموزیم. و اگر رهبران جدید پرولتاریا نمی‌دانند که چگونه بیاموزند، شکست خواهند خورد تا جای خود را به کسانی بدهد که قادرند در حد جهانی تازه باشند.»

فصل هفتم

«اما وقتی که ما قادر نبودیم مانع جنگ شویم و برخلاف خواست ما جنگ برپا شد و کشور ما با تجاوزی روبرو شد، آیا باید کشورمان را بی‌دفاع رها سازیم؟ آیا باید آن را به دست دشمن تحویل دهیم؟! آیا مگر سوسیالیسم از حق ملل در تعیین سرنوشت خود دفاع نمی‌کند؟ آیا این به معنای آن نیست که مردم مجازند، و حتی وظیفه دارند، از آزادی‌های خود، از استقلال خویش حمایت کنند؟ وقتی خانه‌ی ما آتش گرفته است، آیا نباید ابتدا پیش از آنکه آتش‌افروز را مشخص کنیم، آتش را مهار کنیم؟»

این استدلال‌ها بارها و بارها در دفاع از رویکرد سوسیال دموکراسی آلمان و فرانسه تکرار شده است.

حتی در کشورهای بی‌طرف نیز این استدلال به‌کار گرفته می‌شود. مثلاً هنگامی که به هلندی ترجمه می‌شود چنین می‌خوانیم: «مگر وقتی کشتی سوراخ می‌شود، نباید ابتدا سوراخ را گرفت؟»

یقیناً. شرم بر کسانی باد که پیش از تجاوز تسلیم می‌شوند و شرم بر حزبی باد که در مقابل دشمن درونی تسلیم می‌شود.

ما یک نکته را آتش‌نشان در آتش‌سوزی خانه فراموش کرده است: از نظر سوسیالیست‌ها «دفاع از سرزمین پدری» به این معنا نیست که نقش گوشت دم‌توپ را تحت فرماندهی بورژوازی امپریالیست ایفا کند!

آیا به واقع تجاوز وحشتناک‌ترین چیزی است که در مقابل آن تمامی جدال‌های طبقاتی کشور باید کنار گذاشته شود، گویی جادوگری ماوراءانسانی طلسم کرده باشد؟ بنا به نظریه‌ی پلیسی میهن‌پرستی بورژوایی و حکومت نظامی، هر مدرکی دال بر مبارزه‌ی طبقاتی جنایتی است علیه منافع کشور، زیرا مدعی‌اند که منجر به تضعیف قدرت ملت می‌شود. سوسیال دموکراسی به خود اجازه داد تا با همین دیدگاه کژدیده منحرف شود. مگر تاریخ جامعه‌ی مدرن سرمایه‌داری نشان نداده است که از دید این جامعه، تجاوز خارجی به هیچ‌وجه ارباب تمام‌عیارتری از آنچه عموماً رخ می‌دهد نیست؟ و برعکس بورژوازی اغلب و با خوشحالی به آن به‌عنوان سلاحی کارآمد علیه دشمن درونی متوسل می‌شود؟ مگر بوریون‌ها و اشرافیت فرانسه از دشمن خارجی علیه ژاکوبین‌ها استقبال نکردند؟ مگر ضدانقلاب اتریش در سال ۱۸۴۹ از متجاوزان فرانسوی علیه روم و از روس‌ها علیه بوداپست دعوت نکرد؟ مگر حزب «قانون و نظم» در فرانسه در سال ۱۸۵۰ آشکارا تهدید به تجاوز قزاق‌ها نکرد تا مجلس ملی را به سازش بکشاند؟^[۷۴] و مگر آزادی ارتش بناپارت و حمایت ارتش پروس علیه کمون پاریس در قرارداد معروف بین ژول فاو، تی‌یر^۱ و شرکاء و بیسمارک، تضمین نگردید؟^[۷۵] چهل و پنج سال پیش کارل مارکس این مدرک تاریخی را افشا کرد تا «جنگ‌های ملی» جامعه‌ی مدرن سرمایه‌داری را به عنوان کلاهبرداری مفلوکانه نشان دهد. مارکس در خطابه‌ی مشهورش به شورای عمومی بین‌الملل در زمان سقوط کمون پاریس گفت:

پس از وحشتناک‌ترین جنگ دوران مدرن ارتش‌های متخاصم، پیروز و شکست‌خورده دست به دست هم می‌دهند تا پرولتاریا را مشترکاً قصابی کنند — مشاهده‌ی این رویداد باورنکردنی، چنانکه بیسمارک می‌خواهد ما باور کنیم ثابت نمی‌کند که قدرت اجتماعی جدید را برای همیشه نابود کرده است بلکه از هم‌پاشی کامل جامعه‌ی کهن بورژوایی را نشان می‌دهد. بالاترین دستاورد قهرمانانه‌ای که هنوز در توان این نظم کهن است، جنگ ملی است. و اکنون ثابت شده که چنین جنگی خدعه‌ای است تدارک‌دیده شده از سوی حکومت که تنها هدفش به تعویق انداختن مبارزه‌ی طبقاتی است، خدعه‌ای که به محض آنکه مبارزه‌ی طبقاتی به برپایی جنگ داخلی پیانجامد، عریان خواهد شد. دیگر حکومت طبقاتی را نمی‌توان در پس یونیفورم ملی پنهان کرد. حکومت‌های ملی علیه پرولتاریا متحد شده‌اند. [۲۶]

در تاریخ سرمایه‌داری، تجاوز و مبارزه‌ی طبقاتی — چنانکه افسانه‌ی رسمی می‌خواهد باور کنیم — ضد هم نیستند، بلکه وسیله و بیان یکدیگر هستند. همانطور که تجاوز سلاخی است آزموده در دست سرمایه علیه مبارزه‌ی طبقاتی، از آن سو نیز همیشه ثابت شده که پیگیری بی‌هراس مبارزه‌ی طبقاتی کارآمدترین وسیله‌ی بازداری تجاوزات خارجی است. در آستانه‌ی دوران مدرن، با نمونه‌های شهرهای ایتالیایی، فلورانس و میلان، رویرو می‌شویم که یک سده مبارزه‌ای تلخ علیه هومن‌شتوفن^۱ داشتند. تاریخ طوفانی این شهرها که در نتیجه‌ی کشمکش‌های داخلی پاره‌پاره شده بودند، ثابت می‌کند که قدرت و گرمای مبارزات طبقاتی داخلی نه تنها قدرت‌های دفاعی جامعه را تضعیف نکرد بلکه برعکس از آتش‌های آن‌ها فقط شعله‌هایی سرکشید که چنان قدرتمند بودند که در مقابل هر حمله‌ی دشمن خارجی تاب مقاومت داشت.

اما نمونه‌ی کلاسیک دوران ما، انقلاب کبیر فرانسه است. در پاریس در سال

۱۷۹۳، قلب فرانسه از سوی دشمنان محاصره شده بود. و با این همه پاریس و فرانسه در آن زمان در مقابل سیل خروشان تجاوز اتحاد اروپایی از پا در نیامد؛ برعکس، نیروی خویش را در مواجهه با خطر فزاینده‌ی، یک نیروی مخالف سهمناک، به هم پیوند داد. اگر فرانسه، در آن زمان بحرانی، قادر بود با روحیه‌ی مبارزاتی جدید و شگرف و پایان‌ناپذیرش به مصاف هر ائتلاف جدیدی از دشمن برود، فقط به این دلیل بود که ژرف‌ترین نیروهای جامعه در مبارزه‌ی چشمگیر طبقات فرانسه با شدت رها شده بودند. امروزه، با چشم‌انداز یک سده، آشکارا می‌توان تشخیص داد که تنها با شدت بخشیدن به مبارزه‌ی طبقاتی، تنها با دیکتاتوری مردم فرانسه و رادیکالیسم بی‌هراس آن‌ها بود که توانستند ابزارها و نیروهایی را از خاک فرانسه ایجاد کنند که برای دفاع و مراقبت از جامعه تازه زاده، در مقابل جهانی از دشمنان، دسیسه‌های خاندان سلطنت، توطئه‌چینی‌های خیانتکارانه‌ی اشراف، تلاش‌های کشیش‌ها، خیانت ژنرال‌های خودی، مخالفت شصت پایتخت ولایتی و ایالتی، و ارتش‌های متحد و ناوهای اروپای سلطنتی کافی بود. طی سده‌ها ثابت شده است که نه حکومت نظامی بلکه مبارزه‌ی طبقاتی بی‌امان قدرتی است که روحیه‌ی ایثار، قدرت اخلاقی توده‌ها، را بر می‌انگیزد و مبارزه‌ی طبقاتی بهترین حافظ و بهترین دفاع در مقابل دشمن خارجی است.

همین جبران تراژیک بود که سوسیال دموکراسی را به قربانگاه کشاند چرا که دیدگاه خویش را در این جنگ بر دکترین حق تعیین سرنوشت استوار ساخته بود. درست است که سوسیالیسم برای همه‌ی مردم حق تعیین سرنوشت و آزادی برای کنترل مستقلانه‌ی سرنوشت خویش را می‌دهد. اما این تحریف تمام عیار سوسیالیسم است که جامعه‌ی کنونی سرمایه‌داری را تجلی این حق تعیین سرنوشت ملت‌ها تلقی کنیم. کجاست ملتی که در آن مردم حق تعیین شکل و شرایط موجودیت ملی، سیاسی و اجتماعی خود را داشته باشند؟ در آلمان حق تعیین سرنوشت مردم تجلی مشخص خود را در خواست‌هایی نشان داد که توسط دموکرات‌های انقلابی آلمان در سال ۱۸۴۸ تدوین شده بود؛ نخستین مبارزان پرولتاریای آلمان، مارکس، انگلس، لاسال، بیل، لیکنشت جمهوری متحد آلمان را

اعلام کردند و برای آن جنگیدند. برای این آرمان، نیروهای انقلابی در برلین و وین، در آن روزهای تراژیک مارس، خون خود را در سنگرها ریختند. مارکس و انگلس برای اجرای این برنامه، خواستار آن شدند که پروس به نبرد با تزارسم بپردازد. مهم‌ترین خواست در این برنامه‌ی ملی نابودی «کومه‌ی فساد سازمان‌یافته، سلطنت هابسبورگ» و نیز دو دوجین از سلطنت‌های کوتوله در خود آلمان بود. سرنگونی انقلاب آلمان، خیانت بورژوازی آلمان به آرمان‌های دمکراتیک خود به رژیم بیسمارک و مخلوق آن پروس بزرگ کنونی، بیست و پنج سرزمین پدری زیر فرمان یک زمامدار، امپراتوری آلمان، انجامید. آلمان مدرن بر گور انقلاب مارس^[۱۷]، بر ویرانه‌ی حق تعیین سرنوشت مردم آلمان، بنا شده است. جنگ کنونی، با حمایت ترکیه و سلطنت هابسبورگ، و تقویت استبداد نظامی آلمان دوباره به گور سپردن انقلابیون مارس، و برنامه‌ی ملی مردم آلمان است. این مضحکه‌ی بی‌رحمانه‌ی تاریخ است که سوسیال‌دمکرات‌ها، وارثان میهن‌پرستان آلمانی سال ۱۸۴۸، باید در این جنگ زیر پرچم «حق تعیین سرنوشت ملت‌ها» که در دستان آنان افراشته شده شرکت کنند. اما نکند سومین جمهوری فرانسه، با دارایی‌های مستعمراتی خود در چهار قاره و فجایع مستعمراتی‌اش در دو قاره، تجلی حق تعیین سرنوشت ملت فرانسه است؟ یا نکند ملت انگلستان با هند، و حکومت یک میلیون سفیدپوستش بر پنج میلیون رنگین‌پوست در آفریقای جنوبی تجلی چنین حقی است؟ یا شاید ترکیه یا امپراتوری تزار مصداق این حق هستند؟ سیاستمداران سرمایه‌داری که حاکمان مردم و طبقات حاکم را ملت می‌دانند، می‌توانند صادقانه از «حق تعیین سرنوشت ملی» در ارتباط با چنین امپراتوری‌های مستعمراتی سخن بگویند. از نظر سوسیالیست‌ها، هیچ ملتی که موجودیت ملی‌اش بر برده‌کردن ملت‌های دیگر استوار باشد، آزاد نیست، زیرا برای او مردم مستعمرات نیز انسان و به معنای اخص این کلمه بخشی از کشور ملی هستند. سوسیالیسم بین‌المللی حق ملت‌های مستقل و آزاد را با حقوقی برابر به رسمیت می‌شناسد. اما سوسیالیسم به تنهایی می‌تواند چنین ملت‌هایی را ایجاد کند و حق تعیین سرنوشت مردم آن‌ها را به همراه آورد. این شعار سوسیالیسم مانند شعارهای دیگر آن است

که شرایط موجود را توجیه نمی‌کند بلکه یک شاخص راهنما و یک محرک برای سیاست پویای انقلابی و زایای پرولتاریاست. تا زمانی که کشورهای سرمایه‌داری وجود دارند، یعنی تا زمانی که سیاست‌های جهان امپریالیستی حیات درونی و بیرونی ملتی را تعیین و تنظیم می‌کنند، «حق تعیین سرنوشت ملی» نه در جنگ و نه در صلح، نمی‌تواند وجود داشته باشد.

در اوضاع و احوال امپریالیستی کنونی جنگ‌های تدافعی ملی نمی‌تواند وجود داشته باشد. هر سیاست سوسیالیستی که خود را به این اوضاع و احوال تعیین‌کننده‌ی تاریخی وابسته سازد، یعنی سیاست‌هایش را در این گرداب جهانی از نقطه‌نظر یک ملت تنظیم کند، خود را بر بنیادی از شن استوار کرده است.

ما پیش‌تر تلاش کردیم زمینه‌ی جدال کنونی بین آلمان و حریفانش را نشان دهیم. لازم بود با وضوح بیشتری نیروهای بالفعل و مناسباتی که نیروی محرک در پس جنگ کنونی را تشکیل می‌دهد نشان دهیم، زیرا این افسانه‌ی دفاع از موجودیت، آزادی و تمدن آلمان نقش مهمی در دیدگاه گروه ما در رایش‌تاک و مطبوعات سوسیالیستی ما ایفا می‌کرد. در مقابل این افسانه باید بر حقیقت تاریخی تاکید کرد تا نشان داد که این جنگی است که سال‌هاست نظامی‌گری آلمانی و اندیشه‌های جهانی - سیاسی‌اش در حال تدارک بوده، و در تابستان ۱۹۱۴ توسط دیپلماسی اتریش و آلمان با تشخیص کامل اهمیت آن‌ها به اجرا در آمده است.

هنگام بحث درباره‌ی علت‌های عمومی جنگ، و اهمیت آن، مسئله‌ی «طرف گناهکار» کاملاً خارج از موضوع است. آلمان بی‌گمان حق ندارد از یک جنگ دفاعی سخن بگوید اما فرانسه و انگلستان هم توجیه کمتری دارند. آن‌ها نیز، نه از موجودیت ملی خود، بلکه از موجودیت جهانی - سیاسی، از مایملک‌های امپریالیستی قدیمی خود، در مقابل آلمان تازه به دوران رسیده، حفاظت می‌کنند. بی‌شک تاخت و تازهای امپریالیسم آلمان و اتریش در شرق آتش را شعله‌ور کرد، اما بلعیدن مراکش توسط امپریالیسم فرانسه و تلاش امپریالیسم انگلستان برای تجاوز به بین‌النهرین و تمامی اقدامات دیگری که برای حفظ قدرت خود در هند انجام داده بود، و نیز سیاست‌های روسیه در بالتیک که متوجه قسطنطنیه بود، همه‌ی

این عوامل رفته‌رفته زمینه را برای این آتش‌سوزی بزرگ چیدند. تسلیحات سرمایه‌داری چون شاه‌نقره نقش مهمی در دوران برپایی این فاجعه ایفا کرد، اما این رقابت تسلیحاتی در همه‌ی کشورها وجود داشت. و اگر آلمان با سیاست بیسمارک در ۱۸۷۰ سنگ‌بنای رقابت تسلیحاتی را گذاشت، این سیاست را امپراتوری دوم و سیاست نظامی و مستعمراتی امپراتوری سوم با گسترش خود در آسیای شرقی و آفریقا به پیش برد.

سوسیالیست‌های فرانسوی برای توهّمات خود درباره‌ی «دفاع ملی» از این امر حرکت می‌کنند که نه حکومت فرانسه و نه مردم فرانسه کوچکترین تمایلات جنگ‌طلبانه‌ای در ژوئیه‌ی ۱۹۱۴ نداشتند. ژورس در آخرین سخنرانی زندگی‌اش، در شب جنگ در حالی که در یک اجلاس در خانه‌ی مردم در بروکسل سخن می‌گفت، پافشاری می‌کرد که: «امروزه هر کسی در فرانسه صادقانه، با سری برافراشته و بدون هیچ ملاحظه‌کاری، مدافع صلح است.» این حرف کاملاً درست بود و از لحاظ روانی خشم سوسیالیست‌های فرانسوی را هنگام تحمیل این جنگ جنایتکارانه علیه کشورشان توضیح می‌دهد. اما این امر برای تعیین رویکرد سوسیالیستی به جنگ جهانی به عنوان رخدادی تاریخی کافی نیست.

رویدادهایی که به برپایی جنگ کنونی انجامیدند در ژوئیه‌ی ۱۹۱۴ آغاز نشدند بلکه قدمت آن‌ها به چند دهه پیش از آن می‌رسد. آن‌ها تار به تار روی چرخ بافندگی تکامل محتوم طبیعی بافته می‌شدند تا شبکه‌ی مستحکم سیاست‌های جهانی امپریالیستی پنج قاره را در بر گرفت. این مجموعه‌ی عظیم تاریخی رویدادها بود که ریشه‌هایش به ژرفاهای آتشفشانی آفریده‌ای اقتصادی می‌رسید که بیرونی‌ترین شاخه‌هایش گسترده شده بود و به جهان نوینی اشاره می‌کرد که تالوهای کمرنگ آن سربرمی‌آورد؛ رخدادهایی که گستره‌ی فراگیرش مفاهیم تقصیر و تاوان، دفاع و حمله را سست کرده است.

امپریالیسم مخلوق هیچ کشور یا گروهی از کشورها نیست. محصول مرحله‌ی خاصی از بالیدگی در تکامل جهانی سرمایه است، یک شرایط بین‌المللی ذاتی، کلینی نامشهود، که فقط در تمامی مناسباتش قابل تشخیص است و از آن هیچ ملتی

به اراده‌ی خویش نمی‌تواند فاصله بگیرد. تنها از این نقطه‌نظر امکان دارد مسئله‌ی «دفاع ملی» را در جنگ کنونی به درستی درک کنیم.

دولت ملی، وحدت و استقلال ملی سپر ایدئولوژیکی است که در پشت آن کشورهای سرمایه‌داری اروپای مرکزی طی قرن گذشته ایجاد شده‌اند. سرمایه‌داری با تقسیمات اقتصادی و سیاسی که با پاره‌پاره شدن به دولت‌های کوچک همراه است ناسازگار است. سرمایه‌داری برای تکامل خود به قلمروهای بزرگ، متحد و تکامل ذهنی و فکری در کشورهایی نیاز دارد که مطالبات و نیازهای جامعه را به سطحی می‌رساند که با وضعیت مسلط تولید سرمایه‌داری و سازوکار حکومت طبقاتی مدرن منطبق است. سرمایه‌داری پیش از تکامل خود در جستجوی آن بود که برای خویش قلمرویی ایجاد کند که دقیقاً با محدودیت‌های ملی تعریف می‌شد. این برنامه فقط در فرانسه در زمان انقلاب کبیر تحقق یافت، زیرا در میراث ملی و سیاسی به جا مانده از قرون وسطای فئودالی برای اروپا، فقط با اقدامات انقلابی نیل به آن امکان داشت. در بقیه‌ی اروپا، این ملی کردن، همچون جنبش انقلابی در کل، ترکیب رنگارنگی از وعده‌های نیمه‌کاره باقی مانده بود. امپراتوری آلمان، ایتالیای مدرن، اتریش - مجارستان، و ترکیه، امپراتوری روسیه و امپراتوری جهانی انگلستان، همه گواه‌های زنده‌ی این امر هستند. برنامه‌ی ملی تنها تا زمانی می‌توانست نقش تاریخی خود را ایفا کند که بیانگر تجلی ایدئولوژیکی بورژوازی رو به رشد و تشنه‌ی قدرت باشد، تا زمانی که حکومت طبقاتی به این یا آن طریق بر کشورهای بزرگ اروپای مرکزی مستحکم و درون آن‌ها، ابزارها و شرایط لازم رشد خود را خلق کند. از آن زمان به بعد، امپریالیسم برنامه‌ی قدیمی دموکراتیک بورژوازی را به طور کامل به خاک سپرده و به جای آن فعالیت توسعه‌طلبانه را صرف‌نظر از مناسبات ملی، به برنامه‌ی اصلی بورژوازی تمامی کشورها تبدیل کرده است. یقیناً عبارت‌پردازی‌های ملی حفظ شده اما محتوی آن به ضد خود برگردانده شده است. امروز ملت یک عباس است که تمایلات امپریالیستی را پنهان می‌کند، شعار رقبای امپریالیستی، واپسین اقدام ایدئولوژیکی که با آن می‌توان توده‌ها را قانع کرد که نقش گوشت دم توپ را در جنگ‌های امپریالیستی ایفا کنند.

این گرایش عمومی، سیاست‌های کنونی امپریالیستی، سیاست‌های دولت‌های منفرد را به عنوان قانون کور و عالی‌ی آن‌ها تعیین می‌کند، همانطور که قوانین رقابت اقتصادی شرایطی را که طی آن کارخانه‌داران منفرد می‌توانند تولید کنند تعیین می‌کند ...

ساعت تاریخی عظیم جنگ جهانی آشکارا مستلزم یک دستاورد سیاسی متفقانه بود، رویکردی بلندنظر و جامع که مقدر بود تنها سوسیال دموکراسی در اختیار گذارد. در عوض، آنچه از پی نقش نمایندگان پارلمانی طبقه‌ی کارگر رخ داد، یک فروپاشی فلاکت‌بار بود. سوسیال دموکراسی سیاست خطایی را پیشه نکرد — هیچ نوع سیاستی نداشت. به عنوان نماینده‌ی طبقه، خود را به‌طور کامل از برداشتنی جهانی مختص به خود محروم ساخت و کشور را بدون کلمه‌ای اعتراض به تقدیر جنگ امپریالیستی و دیکتاتوری شمشیرها فروگذارد. بدتر از این، مسئولیت جنگ را بر دوش خود گذاشت. اعلامیه‌ی «گروه رایشتاگ» می‌گوید: «ما تنها به وسایل دفاعی از کشورمان رای داده‌ایم. ما مسئولیت جنگ را نمی‌پذیریم.» اما در واقع، حقیقت درست برعکس است. رای به وسایل برای «دفاع ملی»، یعنی قصاصی توده‌ای امپریالیستی توسط نیروهای مسلح سلطنت نظامی، توسط سوسیال دموکراسی صادر نشد. زیرا وجود اعتبارات جنگی به‌هیچ‌وجه به سوسیال دموکراسی وابسته نبود. آن‌ها گروه اقلیتی را در مقابل سه چهارم اکثریت فشرده‌ی رایشتاگ سرمایه‌داری تشکیل می‌دادند. گروه سوسیال دموکراسی با رای دادن به اعتبارات جنگی فقط یک کار کرد. بر جنگ مهر دفاع دموکراتیک از سرزمین پدری زد و از جعلیاتی که حکومت درباره‌ی شرایط و مسائل واقعی جنگ بافته بود حمایت و تأیید کرد.

به این‌گونه دوراهی جدی بین منافع ملی و همبستگی بین‌المللی پرولتاریا، به بیان دیگر جدالی تراژیک که سبب شد تا گروه پارلمانی ما «از صمیم قلب» به طرفداری از جنگ امپریالیستی بيفتند، فقط زاده‌ی خیال و پنداری ناسیونالیستی بورژوازی است. بین منافع ملی و منافع طبقاتی پرولتاریا، در جنگ و در صلح، عملاً هماهنگی کاملی وجود دارد. هر دوی آن‌ها مستلزم پیگیری قدرتمند مبارزه‌ی

طبقاتی و قاطع‌ترین پافشاری بر برنامه‌ی سوسیال دمکراتیک است. اما حزب در ارتباط با مخالفت ما با جنگ و نیز مطالبات ما چه باید می‌کرد تا بر اهمیت و تاکید آن افزوده شود؟ آیا باید اعتصاب عمومی اعلام می‌کرد؟ آیا باید از سربازان می‌خواست تا از خدمت نظام فرار کنند؟ این پرسشی است که عموماً پرسیده می‌شود. پاسخ به این پرسش با یک بله یا نه همانقدر مضحک است که اعلام کنیم: «هنگامی که جنگ برپا می‌شود ما انقلاب خواهیم کرد.» انقلاب‌ها «ساخته نمی‌شوند» و جنبش‌های بزرگ توده‌ها بنا به دستورالعمل‌های فنی که در جیب رهبران حزبی هستند ایجاد نمی‌شوند. محافل کوچکی از توطئه‌گران شاید شورشی را در روزی معین و ساعتی معین سازمان بدهند، می‌توانند به گروه کوچک هواداران خود علامت شروع توطئه را بدهند. جنبش‌های توده‌ای در بحران‌های بزرگ تاریخی نمی‌توانند با چنین اقدامات ابتدایی آغاز شوند. حتی اعتصابات توده‌ای که به بهترین شکلی تدارک دیده شده‌اند ممکن است به نحو فلاکت‌باری در لحظه‌ای که رهبران حزب علامت می‌دهند از هم بپاشد، ممکن است حتی قبل از اولین حمله از میان برود. موفقیت جنبش‌های بزرگ توده‌ای به زمان و اوضاع و احوالی وابسته است که آغاز کار توسط شماری از عوامل اقتصادی، سیاسی و روانی تعیین می‌شود. تمامی این عوامل، درجه‌ی موجود تنش بین طبقات، درجه‌ی آگاهی توده‌ها و درجه‌ی پختگی روحیه‌ی مقاومت که محاسبه‌ناپذیرند، پیش شرط‌هایی‌اند که هیچ حزبی نمی‌تواند به طور مصنوعی آن‌ها را بیافریند. این است تفاوت بین طغیان‌های بزرگ تاریخی و تظاهرات‌های نمایشی که حزبی منضبط می‌تواند در زمان صلح برپا کند، نمایش منظم و تمرین‌شده‌ای که مطیعانه به میزانه‌ای که در دست رهبران حزب است واکنش نشان می‌دهد. ساعت بزرگ تاریخی خود اشکالی را می‌آفریند که جنبش انقلابی را به پیامدی موفقیت‌آمیز سوق می‌دهد، سلاح‌های جدیدی می‌آفریند و در اختیار قرار می‌دهد، زرادخانه‌ی مردم را با سلاح‌هایی که احزاب و رهبران نمی‌شناسند و نشنیده‌اند غنی می‌سازد.

آنچه سوسیال دمکراسی به عنوان گارد پیش‌تاز پرولتاریای برخوردار از آگاهی طبقاتی می‌تواند انجام بدهد، دادن دستورالعمل‌های ریشخند‌آمیز و نسخه‌های فنی

نیست بلکه شعاری سیاسی است، روشن کردن مسائل سیاسی و منافع پرولتاریا در زمان‌های جنگ است.

چیزی که در مورد اعتصابات توده‌ای در انقلاب روسیه گفته شد، درباره‌ی هر جنبش توده‌ای صادق است: «در حالی که دوره‌ی انقلابی خود ایجاد و ارزیابی و پرداخت هزینه‌ی اعتصاب توده‌ای را زیر نظارت دارد، رهبران سوسیال دموکراسی رسالت کاملاً متفاوتی برعهده دارند. به جای توجه به سازوکار فنی جنبش توده‌ای، وظیفه‌ی سوسیال دموکراسی است که رهبری سیاسی را حتی در گرماگرم بحرانی تاریخی برعهده بگیرد. دادن شعار، تعیین جهت مبارزه به معنای جهت‌دادن به تاکتیک‌های کشمکش سیاسی است که در هر مرحله از جنبش، مجموع نیروهای فعال موجود و بسیج‌شده‌ی پرولتاریا را به میدان می‌کشاند و تجلی خود را در نگرش حزب می‌یابد، به این معنا که تاکتیک‌های قاطعانه و پر قدرت سوسیال دموکراسی هرگز ضعیف‌تر از زمانی نخواهد شد که با قدرت بالفعلی که در پس خود دارد مشروعیت یابد، بلکه در عوض باید پیشاپیش قدرت بالفعل آن را شتاب بخشد، امری که مهم‌ترین مسئله‌ی رهبری حزب در یک بحران تاریخی سنگین است. در پیش گرفتن مسیری قاطعانه، پیگیرانه و پیش‌رونده هنگام عمل از سوی سوسیال دموکراسی در توده‌ها اطمینان خاطر، اعتماد به نفس و روحیه‌ی مبارزاتی بی‌واهمه‌ای ایجاد می‌کند. یک مسیر ضعیف و متزلزل که متکی بر ارزیابی پایین از قدرت پرولتاریاست، توده‌ها را فلج و دچار اغتشاش می‌کند. در مورد اول، کنش توده‌ای "به دلخواه آن‌ها" و "در زمان درست" انجام می‌شود؛ در مورد دوم حتی فراخوان مستقیم برای عمل از سوی رهبران غالباً بی‌ثمر باقی می‌ماند.»

نکته‌ی مهم‌تر از شکل ظاهری و فنی عمل، مضمون سیاسی آن است. به این ترتیب، مثلاً، مرحله‌ی پارلمانی، به عنوان پلاتفرم برجسته و پردامنه‌ی بین‌المللی توسط نمایندگان سوسیال دموکراتیک مورد استفاده قرار گرفت تا به طور مشخص و با صدای بلند منافع، مسائل و خواست‌های طبقه‌ی کارگر را اعلام کنند.

«آیا توده‌ها از نگرش سوسیال دموکراسی نسبت به جنگ حمایت کرده‌اند؟ این پرسشی است که هیچ‌کس پاسخی به آن نمی‌تواند بدهد. اما این موضوع مهم

نیست. مگر نمایندگان پارلمانی ما از ژنرال‌های ارتش پروس پیش از رای دادن به اعتبارات جنگی قول حتمی پیروزی را گرفته بودند؟ همان چیزی که درباره‌ی ارتش‌های نظامی درست است به یکسان برای ارتش‌های انقلابی نیز صادق است. آنان هر وقت ضرورت داشته باشد به جنگ می‌روند بدون این که از پیش از موفقیت خود اطمینان داشته باشند. در بدترین حالت، حزب در نخستین ماه‌های جنگ به بی‌عملی سیاسی محکوم می‌شده است.

شاید تلخ‌ترین شکنجه‌ای که بر حزب ما وارد شد تزلزل در روحیه‌ی مردانه‌ی آن بود، برخلاف آنچه در سال ۱۸۷۰ برای لیکنشت و بیل رخ داد. ایگناتس آوثر^[۲۸] در سخنرانی‌اش در سدان‌فیر^۱ در سال ۱۸۹۵ فقط گفت: «اما این چه اهمیتی دارد؟ حزبی که قرار است جهان را تسخیر کند باید اصول خود را برافراشته نگاه دارد، بدون آنکه به خطراتی که این امر به بار می‌آورد توجه کند. اگر به نحو دیگری عمل کنیم باخت‌ایم.»

لیکنشت پیر می‌گفت:

هرگز شناکردن خلاف جریان ساده نیست. و هنگامی که جریان با سرعت و قدرت رود نیاگارا هجوم می‌آورد کار سخت‌تر می‌شود. رفقای سالخورده‌تر ما هنوز نفرت از آن بزرگترین شرمساری ملی را به یاد می‌آورند که قوانین ممنوعیت سوسیالیست‌ها در ۱۸۷۸ اجرا شد. در آن زمان، میلیون‌ها نفر به هر سوسیال دمکرات چون قاتل و جنایتکاری کثیف در ۱۸۷۰ می‌نگریست؛ سوسیالیست‌ها از دید توده‌ها خائن و دشمن شمرده می‌شدند. چنین فوران «روح مردمی» در خشم اولیه‌ی خود حیرت‌آور، تکان‌دهنده، و خردکننده است. در مقابل چنین قدرت برتری احساس ناتوانی پدید می‌آید. این به واقع امری غیرمترقبه است. هم‌اوردی ملموس در کار نیست. همچون بیماری واگیردار در مردم، در هوا، همه جا، وجود دارد.

با این همه، نمی‌توان فوران احساسات عمومی در سال ۱۸۷۸ را با سال ۱۸۷۰ مقایسه کرد. توفند شور و شهوات انسانی هر چیزی را که در مقابل آن قرار

می‌گرفت در هم می‌شکست، از جا برمی‌کند و ناپود می‌کرد — و همراه با آن ماشین وحشتناک نظامیگری، در کامل‌ترین و دهشتناک‌ترین حالت خود عمل می‌کرد؛ و ما بین این دو چرخ آهنی خردکننده قرار گرفته بودیم که تماس با آن به معنای مرگ فوری بود، بین دو بازوی آهنی که هر لحظه تهدید می‌کردند ما را له کنند. در کنار این نیروی بدوی ارواح آزادشده، کامل‌ترین سازوکار هنر آدمکشی قرار داشت که جهان تاکنون به خود دیده بود؛ و همه‌ی آن‌ها وحشی‌ترین فعالیت ممکن را داشتند؛ هر دیگ بخاری تا سر حد جوشیدن گرم شده بود. در چنین زمانی، اراده و قدرت افراد چه معنایی می‌دهد؟ به ویژه هنگامی که این احساس را داشته باشیم که نماینده‌ی اقلیت ناچیزی هستیم که از هیچ حمایت استواری در بین خود مردم برخوردار نیستیم.

در آن زمان حزب ما هنوز در مرحله‌ی رشد بود. هنگامی که در مقابل این جدی‌ترین آزمون قرار گرفتیم هنوز دارای تشکل لازم برای رویارویی با آن نبودیم. هنگامی که جنبش ضدسوسیالیستی در سال شرمساری دشمنانمان و سال افتخار سوسیال دمکراسی وضع شد، ما دیگر سازمانی پرقدرت و گسترده داشتیم. هر کدام از ما با این احساس قدرتمند بودیم که از حمایت محکم جنبشی سازمان‌یافته که پشت او ایستاده برخورداریم و هیچ شخص عاقل فکر سقوط حزب ما را در سر نمی‌پروراند.

بنابراین کار ساده‌ای نبود که در آن زمان خلاف جریان شنا کنیم. اما آنچه قرار است انجام شود باید انجام شود. و به این گونه بود که در مقابل واقعیت محتوم قد علم کردیم. زمان ترس نبود... یقیناً بیل و من ... هرگز یک لحظه هم به فکر هشدار دادن نیافتادیم. عقب‌نشینی نکردیم. سر پست‌مان ایستاده بودیم، هر چه بادابادا

آنان سر پست خود ایستادند و چهل سال سوسیال دمکراسی بر پایه‌ی آن قدرت اخلاقی با جهانی از دشمنان ستیزیدند.

همین امر نیز می‌توانست اکنون رخ دهد. ابتدا شاید چیزی جز شرافت پرولتاریا و هزاران هزار پرولتاریایی را، که اکنون در سنگرهای تاریک ذهن در حال مرگند و می‌توانستند در این اغتشاش ذهنی نمیرند، نجات نمی‌دادیم، اما یک چیز مسلم

می بود و آن این است که آنچه در زندگی آنان همه چیز بود، یعنی بین الملل، سوسیال دمکراسی رهایی بخش، چیزی بیش از زاده ی خیال و رویاست. صدای حزب ما می توانست همچون پوششی در مقابل مستی شوینستی توده های مردم عمل کند. می توانست پرولتاریای باشعور را در مقابل هذیان مراقبت کند، کار امپریالیسم را برای مسموم کردن ذهن و به بلاهت کشاندن توده های مردم دشوار کند. جهاد علیه سوسیال دمکراسی توده ها را به نحو باورنکردنی در زمانی بسیار کوتاه هشیار می کرد.

و هنگامی که جنگ ادامه می یافت، هنگامی که وحشت کشتار و خونریزی بی پایان در تمامی کشورها رشد می کرد و رشد می کرد، و سرگنده ی امپریالیسم هر چه بیشتر آشکار می گردید و استثمار سودگران تشنه به خون شرم آورتر از گذشته می شد، هر عنصر جاندار، شریف، ترقیخواه و انسانی در توده ها زیر درفش سوسیال دمکراسی گرد می آمد. سوسیال دمکراسی آلمان می توانست در میان این گرداب دیوانگی فروپاشی و زوال، همچون صخره ای در دریای توفانی بایستد؛ می توانست فانوس دریایی کل بین الملل باشد و جنبش های کارگری تمامی کشورهای روی زمین را هدایت و رهبری کند. وجهی اخلاقی بی سابقه ای که سوسیالیست های آلمانی داشتند می توانست در کوتاه ترین مدت بر سوسیالیست های تمامی ملل تاثیر گذارد. احساسات صلح طلبانه همچون آتش جنگل گسترش می یافت و خواست مردمی برای صلح در همه ی کشورها پایان این آدمکشی را تسریع می کرد و از شمار قربانیان آن می کاست.

پرولتاریای آلمان محافظ فانوس دریایی سوسیالیسم و رهایی انسان باقی می ماند.

یقیناً این وظیفه ی میهن پرستانه ای بود که شایسته ی طرفداران مارکس و انگلس و لاسال شمرده می شد.

فصل هشتم

با وجود دیکتاتوری نظامی و سانسور مطبوعات، با وجود فروپاشی سوسیال دموکراسی، با وجود جنگ برادرکشی، مبارزه‌ی طبقاتی با قدرتی عنان گسیخته، از «پناهگاه صلح» و همبستگی بین‌المللی کارگران، از میان خون و دود میدان‌های نبرد سر برآورده است. نه، هدف تلاش‌های ضعیف و مصنوعی برای احیای بین‌الملل قدیمی نیست. هدف قسم خوردن گاه و بیگاه که پس از پایان جنگ کنار خواهیم بود نیست. نه! در اینجا، در خود جنگ، خارج از جنگ، این شناخت با قدرت و شدت پا می‌گیرد که پروتلهای تمامی کشورها منافع واحد دارند. خود جنگ جهانی به کلی کذب جعلیاتی را که بافته بود اثبات می‌کند.

پیروزی یا شکست؟ این شعار نظامی‌گری قدر قدرت در هر کشور متخاصم است و رهبران سوسیال دموکراسی آن را چون پژواکی تکرار کرده‌اند. پیروزی یا شکست به بالاترین نیروی محرک کارگران آلمان، فرانسه، انگلستان و دیگران همچون طبقات حاکم این کشورها بدل شده است. هنگامی که توپ‌ها می‌غرند، منافع تمامی پروتلاریا در مقابل پیروزی آن‌ها یعنی شکست کشورهای دیگر عقب می‌نشیند. و با این همه چه پیروزی می‌تواند نصیب پروتلاریا شود؟

بنا به روایت رسمی رهبران سوسیال دموکراسی، که بدون انتقاد مشتاقانه پذیرفته شد، پیروزی نیروهای آلمان به معنی رشد صنعتی بی‌قید و بند آلمان است: با این همه، شکست به معنای ویرانی صنعتی است. در مجموع، این برداشت با برداشتی که در جریان جنگ ۱۸۷۰ عموماً مورد قبول بود منطبق است. اما دوره‌ی رشد سرمایه‌داری که از پی جنگ ۱۸۷۰ رخ داد ناشی از جنگ نبود بلکه در عوض نتیجه‌ی وحدت سیاسی دولت‌های گوناگون آلمانی بود، هر چند این وحدت شکل فلج‌شده‌ی امپراتوری آلمان را پیدا کرد که بیسمارک استقرار بخشید.

در اینجا، با وجود جنگ و ممانعت‌های ارتجاعی چندجانبه‌ای که از پس این رشد صنعتی پدید آمد، وحدت آلمان محرک این رشد بود. آنچه این جنگ پیروزمندانه نائل شد، استقرار مستحکم سلطنت نظامی و یونکرسالاری پروسسی در آلمان بود؛ شکست فرانسه منجر به اضمحلال امپراتوری آن و تأسیس جمهوری

گردید. اما امروزه وضعیت در تمامی کشورهای مورد بحث متفاوت است. امروزه جنگ کارکرد آن نیروی پویا را ندارد که برای سرمایه‌داری نوپا شرایط سیاسی اجتناب‌ناپذیرش را جهت رشد «ملی» فراهم آورد. جنگ‌های مدرن در این نقش فقط در صربستان رخ می‌دهد و این تازه زمانی است که آن را جداگانه مورد بررسی قرار دهیم. جنگ جهانی کنونی که فقط اهمیت عینی تاریخی دارد، در کل مبارزه‌ی رقابت‌جویانه‌ی سرمایه‌داری تکامل‌یافته برای سلطه‌ی جهانی و استثمار بقایای مناطق غیرسرمایه‌داری جهان است. این امر به جنگ و تأثیرات جانبی سیاسی آن سرشت یکسره جدیدی می‌دهد. مرحله‌ی بالای تکامل صنعتی جهانی در تولید سرمایه‌داری در تکامل فنی خارق‌العاده و توان ویرانگری ابزارهای جنگی متجلی می‌شود که در تمامی کشورهای متخاصم کم و بیش یکسان است. سازمان بین‌المللی صنایع جنگ عملاً در تعادل نیروهای بازتاب می‌یابد که پیوسته باید از طریق تصمیم‌ها و تردیدهای جزئی از نو برقرار شود و بی‌وقفه خواهان گرفتن یک تصمیم عمومی است. علاوه براین، تردید و تزلزل در عملیات نظامی این نتیجه را به همراه داشت که جریان ثابتی از نیروهای جدید احتیاط، از کشورهای متخاصم و نیز از کشورهایی که تاکنون بی‌طرف بوده‌اند، به جبهه فرستاده شدند. در همه جا جنگ مصالح انسانی کافی برای ارضا هوس‌ها و جدال‌های امپریالیستی پیدا می‌کند؛ مصالح جدیدی را می‌آفریند تا بر هیزم آتشی بیفزاید که چون آتش جنگل همه جا گسترده می‌شود. اما هر چه این مصالح انسانی بیشتر باشد، شمار کشورهایی که به این جنگ جهانی کشانده می‌شود فزونی می‌یابد و تداوم آن طولانی‌تر می‌شود. همه‌ی این نکات در کنار هم ثابت می‌کند که حتی پیش از این که تصمیمی درباره‌ی پیروزی یا شکست گرفته شده باشد، نتیجه‌ی جنگ روشن است: ویرانی اقتصادی تمامی کشورهای درگیر، و به مقیاسی رفته‌رفته فزاینده، ویرانی کشورهای پیش از این بی‌طرف، پدیده‌ای که با تمامی جنگ‌های قدیمی‌تر دوران مدرن متفاوت است. هر ماه که از این جنگ می‌گذرد، این نتیجه‌گیری بیش از پیش تأیید و تصدیق می‌شود، و به این‌گونه ثمراتی که از پیروزی در جنگ برای دهه‌های آتی انتظار می‌رفت به فراموشی سپرده می‌شود. در تحلیل نهایی، نه پیروزی و نه شکست،

نمی‌تواند این نتیجه‌گیری را تغییر دهد؛ برعکس، سبب می‌شود تا اساساً تصمیمات صرفاً نظامی نیز با شک و تردید روبرو شود و این احتمال افزایش پیدا کند که جنگ در نهایت با از پای درآمدن همگان به پایان رسد. اما آلمان پیروزمند تحت چنین شرایطی، حتی اگر مبلغان جنگ امپریالیستی آن بتوانند با کشتار توده‌ای به نابودی مطلق دشمنانش دست یابد، حتی اگر بی‌پرواترین رویاهای آن‌ها تحقق یابد، فقط به یک پیروزی بدتر از شکست دست یافته است. شماری از مناطق ضمیمه‌شده، فقیر و خالی از جمعیت، و خرابی سر به فلک کشیده: این است جام افتخار آن. هنگامی که مالکان صحنه‌ی بزرگ‌شده‌ی معاملات مالی جنگی و مدیحه‌سرایان «رونق همیشگی» که به ضرب سفارشات جنگی روزگار خویش را می‌گذارند، کنار گذاشته شوند، هیچ چیز نمی‌تواند این وضعیت را پنهان کند. عامی‌ترین ناظر چیزی جز این نخواهد دید که حتی پیروزمندترین کشور نیز نمی‌تواند بر غرامت‌های جنگی در مقابل جراحاتی که جنگ وارد کرده، حساب باز کند. شاید آن‌ها در ویرانی فزون‌تر اقتصاد کشورهای شکست‌خورده، انگلستان و فرانسه، یعنی همان کشورهایی که آلمان با آن‌ها به دلیل مناسبات صنعتی بیش از همه گره خورده و رونق آن تا حد زیادی به بازسازی این دو کشور وابسته است، جایگزین و افزوده‌ای بر پیروزی خود ببیند. چنین است اوضاع و احوالی که تحت آن مردم آلمان، حتی پس از جنگی پیروزمندانه، باید به پول نقد بهای آن اوراق قرضه‌ی جنگی را پردازند که پارلمان میهن‌پرست به اعتبارش «رای داده بوده»، به بیان دیگر بار طاقت‌فرسای مالیات و تقویت دیکتاتوری نظامی را به عنوان تلها ثمره‌ی دائمی و ملموس پیروزی بر دوش خود بنهند.

چنانکه بدترین اثرات ممکن از یک شکست را به تصویر بکشیم، در خواهیم یافت که آن‌ها، مو به مو، به استثنای الحاقات امپریالیستی، همان تصویری را به نمایش خواهند گذاشت که پیامد اجتناب‌ناپذیر پیروزی است: امروزه اثرات جنگ چنان ملموس است، چنان عمیق ریشه دوانده که پیامدهای نظامی آن تغییر چندانی در نتایج نهایی‌اش ایجاد نخواهد کرد.

اما بیا به لحظه‌ای فرض کنیم که کشورهای پیروز در موقعیتی قرار بگیرند که از

فجایع بزرگ برای مردم خود اجتناب کنند و بتوانند تمام بار جنگ را بر دوش دشمنان مغلوب خود بیاندازند، بتوانند با همه تدابیر رشد صنعتی آنان را خفه کنند. آیا جنبش کارگری آلمان می‌تواند چشم امید به رشدی موفقیت‌آمیز داشته باشد در حالی که فعالیت کارگران فرانسوی، انگلیسی، بلژیکی و ایتالیایی با پسرفت صنعتی آن‌ها بازداشته شده است؟ پیش از سال ۱۸۷۰، جنبش‌های کارگری کشورهای مختلف، مستقل از یکدیگر رشد می‌کردند. فعالیت جنبش کارگری یک شهر اغلب سرنوشت کل جنبش کارگری را تعیین می‌کرد. در خیابان‌های پاریس، پیکارهای طبقه‌ی کارگر انجام و نتیجه‌ی آن تعیین می‌شد. جنبش کارگری مدرن، مبارزه‌ی روزمره و مجذانه‌ی آن در کارخانه‌های جهان، سازمان توده‌ای آن بر همکاری کارگران در تمامی کشورهای تولیدکننده‌ی سرمایه‌داری استوار است؛ اگر این امر بدیهی است که آرمان کارگران تنها بر مبنای یک زندگی صنعتی پر قدرت و مرتعش می‌تواند رشد کند و شکوفا شود، آنگاه این امر نه تنها برای آلمان بلکه برای فرانسه، انگلستان، بلژیک، روسیه و ایتالیا نیز صادق است. و اگر جنبش کارگری در تمامی کشورهای سرمایه‌داری اروپا به رکود کشیده شده، اگر شرایط صنعتی در آن کشورها به مزدهای اندک، تضعیف اتحادیه‌های کارگری و تحلیل رفتن نیروهای مقاومت کارگران انجامیده، اتحادیه‌گرایی کارگران در آلمان نیز نمی‌تواند شکوفا شود. از این نقطه نظر، خسارت وارد شده به طبقه‌ی کارگر در مبارزه‌ی صنعتی‌اش در آخرین تحلیل برای همه یکسان است: خواه سرمایه‌ی آلمانی برضد سرمایه‌ی فرانسوی تقویت شود، خواه سرمایه‌ی انگلیسی برضد سرمایه‌ی آلمانی تقویت گردد.

اما بیایید اثرات سیاسی جنگ را مورد تحقیق قرار دهیم. در اینجا یافتن تفاوت باید نسبت به وجه اقتصادی کمتر دشوار باشد، زیرا همدلی و هم‌دستانی پرولتاریا همیشه به طرفی است که از پیشرفت در مقابل ارتجاع دفاع می‌کند. کدام طرف در جنگ حاضر نماینده‌ی پیشرفت است و کدام طرف نماینده‌ی ارتجاع؟ روشن است که پاسخ به این پرسش نمی‌تواند با توجه به نشانه‌های ظاهری داده شود که مشخصه‌ی سرشت سیاسی کشورهای متخاصم به عنوان «دمکرات» و استبدادی

است. این پرسش تنها باید بنا به گرایش سیاست‌های جهانی این کشورها قضاوت شوند.

پیش از تعیین اینکه پیروزی آلمان چه چیزی برای پرولتاریای آلمان به ارمغان می‌آورد، باید اثر آن را بر وضعیت عمومی شرایط سیاسی در سراسر اروپا بررسی کنیم. یک پیروزی تعیین‌کننده برای آلمان در وهله‌ی نخست به معنای انضمام بلژیک و نیز شماری از قلمروها در شرق و غرب و بخشی از مستعمرات فرانسه است؛ به معنای حفظ سلطنت هابسبورگ و افزایش قدرت آن به واسطه‌ی شماری از قلمروهای جدید است؛ و سرانجام به معنای استقرار «یکپارچگی» جعلی ترکیه تحت‌الحماهی آلمان است، یعنی تبدیل آسیای صغیر و بین‌النهرین، به این یا آن شکل به یکی از ایالات آلمان. در پایان، این پیروزی به سیادت بالفعل نظامی و اقتصادی آلمان در اروپا می‌انجامد. نه به این دلیل که این پیامدهای پیروزی مطلق نظامی آلمان منطبق با تمایلات مبلغان امپریالیستی است، بلکه به این دلیل که نتیجه‌ی طبیعی و اجتناب‌ناپذیر جایگاه سیاسی جهانی‌یی است که آلمان در نتیجه‌ی جدال منافع با انگلستان، فرانسه و روسیه کسب کرده و طی این جنگ فراتر از ابعاد اولیه‌اش رشد کرده است. کافیت این واقعیت‌ها را به یاد بیاوریم تا تشخیص بدهیم که آنها تحت هیچ شرایطی نمی‌توانند تعادل سیاسی - جهانی پایداری را استقرار بخشند. اگرچه این جنگ ممکن است برای تمامی طرف‌های درگیر ویران‌کننده باشد - و بدتر از همه برای طرف‌های مغلوب - اما درست فردای پس از اعلام صلح تدارکات جنگ جهانی جدیدی به رهبری انگلستان برای برداشتن یوغ نظامی‌گری پروس - آلمانی آغاز خواهد شد که به اروپا و آسیا متکی است. پیروزی آلمان پیش‌درآمد یک جنگ جهانی دوم زودرس است، و به این دلیل فقط علامتی برای از سرگرفتن یک مسابقه‌ی تسلیحاتی تب‌آلود و عنان‌گسیختگی سیاه‌ترین ارتجاع در هر کشوری، به ویژه در آلمان، است. از سوی دیگر، پیروزی انگلستان یا فرانسه در تمامی احتمالات خود برای آلمان به معنای از دست دادن بخشی از مستعمراتش و نیز آلتزاس و لورن و یقیناً ورشکستگی جایگاه سیاسی - جهانی نظامی‌گری آلمان است. اما این از سوی دیگر به معنای تجزیه‌ی

{امپراتوری} اطریش- مجارستان و فروپاشی کامل ترکیه است. هر دو حالت ارتجاعی هستند، و هر چند تجزیه‌ی آن‌ها در راستای مطالبات ترقی‌خواهانه است، در محیط سیاسی - جهانی کنونی فروپاشی و تجزیه‌ی سلطنت هابسبورگ و انحلال کامل ترکیه به معنای فروختن مردم آن‌ها به پیشنهاددهنده‌ی بالاتر در این مناقصه بین روسیه، انگلستان، فرانسه و ایتالیا است. این بازتقسیم عظیم جهان و تغییر توازن قدرت‌ها در دولت‌های بالکان و همراه آن در مدیترانه به ناگزیر با تغییر دیگری در آسیا دنبال خواهد شد: نابودی ایران و بازتقسیم چین. این امر جدال انگلستان - روسیه و نیز انگلستان - ژاپن را به روی صحنه‌ی سیاست‌های بین‌المللی خواهد آورد، و ممکن است در ارتباط مستقیم با تسویه حساب جنگ حاضر، جنگ جهانی جدیدی، شاید بر سر قسطنطنیه، روی دهد و یقیناً به ناگزیر در آینده‌ای نزدیک روی خواهد داد. بنابراین، پیروزی در این طرف نیز منجر به یک مسابقه‌ی تسلیحاتی تب‌آلود در همه‌ی کشورها می‌شود - و البته در رأس آن آلمان شکست‌خورده - و دورانی از سلطه‌ی تمام‌عیار برای نظامی‌گری و ارتجاع در سراسر اروپا، با هدف نهایی برپا کردن جنگی جدید، شروع خواهد شد.

بنابراین، با در نظر گرفتن سیاست‌های جهانی در گسترده‌ترین عملکرد آن، چنانچه پرولتاریا بکوشد به خاطر پیشرفت و دموکراسی نفوذ خود را در این توازن به سود این یا آن طرف به کار گیرد، میان بد و بدتر انتخاب خواهد کرد. انتخاب تحت شرایط پیروزی یا شکست برای طبقه‌ی کارگر اروپا، در جنبه‌های سیاسی، دقیقاً مانند جنبه‌های اقتصادی‌اش، انتخابی است بین دو شر. بنابراین، اعتقاد سوسیالیست‌های فرانسوی که با سرنگون کردن آلمان می‌توانند ضربه‌ای مرگبار به نظامی‌گری و امپریالیسم بزنند و راه را برای دموکراسی توأم با صلح هموار کنند، دیوانگی خطرناکی است. امپریالیسم، و نظامی‌گری خادم آن، پس از هر پیروزی و هر شکست در این جنگ از نو پدیدار خواهد شد. فقط یک استثنا می‌تواند وجود داشته باشد: اگر پرولتاریای بین‌المللی با دخالت خود تمامی محاسبات پیشین را برهم بزنند.

درس مهمی که پرولتاریا باید از این جنگ فرا بگیرد، این واقعیت تغییرناپذیر

است که نمی‌تواند و نباید به تکرار پژواک غیرانتقادی شعار «پیروزی و شکست» نه در آلمان و نه در فرانسه، نه در انگلستان و نه در اتریش، پردازد. زیرا این شعاری است که تنها از دیدگاه امپریالیستی واقعیت دارد و از چشم هر قدرت بزرگ با این موضوع برابر است: به دست آوردن یا از دست دادن قدرت سیاسی جهانی، الحاقات، مستعمرات و تفوق نظامی.

برای پرولتاریای اروپا به عنوان یک طبقه، پیروزی یا شکست هر دو گروه جنگ به یکسان برابر با فاجعه است. زیرا جنگ به معنای مطلق کلمه، صرف‌نظر از هر پیامدی که دارد، بزرگ‌ترین شکست قابل‌تصور آرمان پرولتاریای اروپاست. نابودی جنگ، و تسریع اجبار به صلح توسط کنش انقلابی بین‌المللی پرولتاریا، به‌تنهایی می‌تواند به تنها پیروزی ممکن بیانجامد. و این پیروزی که به تنهایی به‌واقع می‌تواند بلژیک را رهایی بخشد، می‌تواند دموکراسی را برای اروپا به ارمغان آورد.

برای پرولتاریای برخوردار از آگاهی طبقاتی، هم‌ذات‌پنداری آرمانش با هر کدام از اردوگاه‌های نظامی موضعی غیرقابل‌دفاع است. آیا این به معنای آن است که سیاست‌های کنونی پرولتاریا خواستار بازگشت به «وضعیت موجود» است که ما هیچ برنامه‌ی عملی فراتر از این امید پوچ نداریم که همه چیز همچون پیش از جنگ شود؟ شرایط موجود هرگز ایده‌آل ما نبوده، هرگز تجلی حق تعیین سرنوشت مردم نبوده. و علاوه بر این، شرایط پیشین نمی‌تواند از نو برقرار شود، حتی اگر مرزهای ملی قدیمی بدون تغییر باقی بماند. زیرا این جنگ حتی پیش از آنکه به‌طور صوری پایان یابد، موجب تغییرات عظیمی در به رسمیت شناختن متقابل قدرت یکدیگر، چه در اتحاد و چه در جدال، بوده است. جنگ با تغییر شدید مناسبات کشورها با یکدیگر و طبقات درون جوامع، با نابودکردن بسیاری از توهومات و اهمیت‌های پیشین و نیز با ایجاد نیروهای جدید و بسیاری مسائل تازه، بازگشت به اروپای قدیمی پیش از ۴ اوت ۱۹۱۴ را همانقدر ناممکن کرده که بازگشت به شرایط پیشاانقلابی، حتی پس از انقلابی ناکام. پرولتاریا هیچ بازگشت به عقبی را نمی‌شناسد و تنها می‌تواند برای حرکت رو به جلو بکوشد، برای هدفی که فراتر از حتی جدیدترین شرایطی باشد که خلق شده است. فقط به این معنا

برای پرولتاریا امکان‌پذیر است که با سیاست خود با هر دو اردوگاه در جنگ جهانی امپریالیستی مخالفت کند.

اما این سیاست نمی‌تواند به نسخه‌های دیپلماسی سرمایه‌داری که به‌طور انفرادی توسط احزاب سوسیال دمکراتیک ساخته و پرداخته شده، یا حتی همراه با هم در کنفرانس‌های بین‌المللی مطرح شده و بر مبنای آن تعیین می‌شود که سرمایه‌داری چگونه باید صلح را اعلام کند تا از آینده‌ای توأم با صلح و تکامل دمکراتیک اطمینان یابد، توجه نشان دهد. تمامی خواست‌ها برای خلع سلاح کامل یا تدریجی، برای الغای دیپلماسی مخفی، برای انحلال قدرت‌های بزرگ و تبدیل آن‌ها به موجودیت‌های ملی کوچک‌تر، و تمامی پیشنهادات مشابه، تا زمانی که سلطه‌ی طبقاتی سرمایه‌داری بر سریر قدرت باقی مانده باشد، کاملاً خیالی است: برای سرمایه‌داری در مسیر کنونی امپریالیستی‌اش، صرف‌نظر کردن از نظامی‌گری، از دیپلماسی مخفی، از تمرکز دولت‌های ملی، چنان غیرممکن است که شاید بتوان این شروط را به نحو منسجم‌تری در یک خواست ساده وحدت بخشید: «الغای جامعه‌ی طبقاتی سرمایه‌داری». جنبش پرولتری نمی‌تواند جایگاهی را که سزاوار آن است با ابزارها و پروژه‌های خیالی، با رام کردن یا فرونشاندن امپریالیسم درون سرمایه‌داری از طریق اصلاحات جزئی، کسب کند. مسئله‌ی واقعی که جنگ جهانی در مقابل احزاب سوسیالیست قرار داده و آینده‌ی جنبش طبقه‌ی کارگر به آن وابسته است، آمادگی توده‌های پرولتر برای مبارزه با امپریالیسم است. پرولتاریای بین‌المللی نه از نابودی مفروضات، برنامه‌ها و شعارها بلکه از فقدان عمل، مقاومت کارآمد، و قدرت حمله به امپریالیسم در لحظه‌ی تعیین‌کننده و در زمان جنگ رنج می‌کشد و نتوانسته است شعار قدیمی خود یعنی جنگ در برابر جنگ را به بوته‌ی عمل گذارد. این است گره کور جنبش پرولتری و آینده‌ی آن.

امپریالیسم با سیاست خشن قدرت خود، با زنجیره‌ی بی‌وقفه‌ی فجایع اجتماعی که خودش ایجاد می‌کند، به یقین ضرورتی تاریخی برای طبقات حاکم دنیای کنونی است. با این همه، چیزی از این منحوس‌تر برای پرولتاریا نیست که باز هم کوچکترین توهم و امیدی به جنگ کنونی داشته باشد و در ذهن خود این پندار را

بهروراند که تحول آرام و مسالمت جویانه‌ی سرمایه‌داری امکان‌پذیر است. پرولتاریا از ضرورت تاریخی امپریالیسم فقط یک نتیجه‌گیری می‌تواند بکند. تسلیم‌شدن در مقابل امپریالیسم به این معنا خواهد بود که همیشه در زیر سایه‌ی آن زندگی کند و ریزه‌خوار خرده‌نانی باشد که از میز پیروزی او به زمین فرو می‌افتد.

دیالکتیک تاریخ در میان تضادهای رشد می‌کند و با هر ضرورت ضد آن را نیز در جهان برقرار می‌کند. سلطه‌ی طبقه‌ی بورژوا بی‌شک یک ضرورت تاریخی است اما شورش طبقه‌ی کارگر علیه آن نیز ضرورتی تاریخی است. سرمایه یک ضرورت تاریخی است اما به همان میزان پرولتاریای سوسیالیستی، گورگن آن، نیز یک ضرورت تاریخی است. سلطه‌ی جهانی امپریالیسم یک ضرورت تاریخی است اما به همان میزان سرنگونی آن توسط پرولتاریای بین‌المللی یک ضرورت تاریخی است. این دو ضرورت تاریخی دوشادوش هم در جدالی پیوسته با هم قرار دارند. و ضرورت تاریخی ما سوسیالیسم است. ضرورت تاریخی ما مشروعیت خود را از آن لحظه‌ای دریافت می‌کند که طبقه‌ی سرمایه‌دار دیگر حامل پیشرفت تاریخی نیست و خود به یک مانع، یک خطر، در برابر تکامل آتی جامعه تبدیل می‌شود. جنگ جهانی کنونی نشان داده که سرمایه‌داری به این مرحله رسیده است.

گرایش سرمایه‌داری به گسترش امپریالیستی، به عنوان تجلی بالاترین حد پختگی آن در واپسین دوره‌ی حیاتش، این گرایش اقتصادی را دارد که کل جهان را به کشورهای تولیدکننده‌ی سرمایه‌داری تبدیل کند، تمامی روش‌های منسوخ‌شده و پیشاسرمایه‌داری تولید و جامعه را بروید، تمامی ثروت‌های زمین و تمامی وسایل تولید را به انقیاد سرمایه درآورد، توده‌های زحمتکش مردم تمامی مناطق جهان را به بردگان مزدبگیر تبدیل کند. در آفریقا و در آسیا، از شمالی‌ترین نواحی تا جنوبی‌ترین نقطه در آمریکای جنوبی و در دریاهای جنوب، بقایای گروه‌های اجتماعی اشتراکی قدیمی، جامعه‌ی فئودالی، نظام‌های پدرسالارانه و تولید پیشه‌وری قدیمی نابود شده و مهر سرمایه‌داری بر آن‌ها خورده است. زندگی کل مردم را به نابودی کشانده‌اند، تمدن‌های قدیمی را با خاک یکسان کرده‌اند، و به جای آن‌ها تمدن‌های سودآور با مدرن‌ترین اشکال نشانده‌اند. این رژه‌ی پیروزمندانه‌ی

سرمایه‌داری در سراسر جهان، همراه با تمامی وسایل زور و چپاول و ننگ و رسوایی یک مرحله‌ی روشن دارد: پیش‌فرض‌هایی را برای سرنگونی نهایی خود خلق کرده است؛ سلطه‌ی جهانی سرمایه‌داری را استقرار بخشیده که انقلاب جهانی سوسیالیستی به تنهایی می‌تواند بر بنیاد آن رخ دهد. این تنها جنبه‌ی فرهنگی و ترقیخواهانه‌ی پیامدهای به اصطلاح بزرگ فرهنگ در کشورهای بدوی است. از نظر اقتصاددانان و سیاستمداران سرمایه‌داری، کشیدن راه‌آهن، ایجاد کارخانه‌های کبریت‌سازی، احداث شبکه‌ی فاضلاب و انبارها پیشرفت و فرهنگ شنمرده می‌شوند. اما چنین اقداماتی که در جوامع بدوی انجام شده است، به خودی خود نه فرهنگ است نه پیشرفت، چرا که با ویرانی ناگهانی اقتصادی و فرهنگی مردمی که باید فئوجان تلخ فقر و فلاکت و دهشت‌های ناشی از دو نظام اجتماعی یعنی نظام اربابی سنتی کشاورزی و استثمار بسیار مدرن و پالوده‌شده‌ی سرمایه‌داری را هم‌زمان بچشند، بهای بسیار گرانی پرداخت شده است. تنها به عنوان شرایط مادی نابودی سرمایه‌داری و الغای جامعه‌ی طبقاتی است که می‌توان بر اثرات رژه‌ی پیروزمندانه‌ی سرمایه‌داری در سراسر جهان مهر پیشرفت به معنای تاریخی زد. در این معنا، امپریالیسم نیز در جهت منافع ما عمل می‌کند.

جنگ جهانی کنونی نقطه عطفی در مسیر حرکت امپریالیسم است. برای نخستین بار جانوران مخربی که اروپای سرمایه‌داری در دیگر مناطق جهان رها کرده بود، با یک جهش خوفناک به میان کشورهای اروپایی هجوم آورده‌اند. هنگامی که بلژیک، این جواهر کوچک گرانبهای فرهنگ اروپایی، هنگامی که بناهای یادبود ارزشمند هنری در شمال فرانسه در مقابل یورش نیروهای کور و مخرب تکه تکه شدند، فریادی از سر وحشت به هوا برخاست. هنگامی که همین امپریالیسم ده‌ها هزار هزاره‌ایی را به نابودی محکوم کرد، هنگامی که صحرای کالاهاری با فریاد دیوانه‌وار تشنگان و نفس‌های تند تند مردمان در حال مرگ به لرزه درآمده بود، هنگامی که در پوتومايو، طی ده سال، چهل هزار انسان توسط دارودسته‌ای از بارون‌های راهزن صنعتی اروپا تا دم مرگ شکنجه می‌شدند، و بازمانده‌های مردم را تا سر حد فلج شدن می‌زدند، هنگامی که در چین، تمدنی باستانی با آتش و کشتار

سربازان اروپایی به نابودی و هرج و مرج کشانده می‌شد، هنگامی که ایران در چنبره‌ی طناب دار سلطه‌ی نیروی خارجی که به نحو محتومی روز به روز محکم‌تر می‌شد نفس نفس می‌زد، هنگامی که در تریپولی عرب‌ها را با آتش تفنگ و ضربه‌ی شمشیر درو می‌کردند و زیر یوغ تمدن سرمایه دست و پا می‌زدند و در همان حال تمدن و خانه‌های‌شان را با خاک یکسان می‌کردند، «جهان متمدن» آرام و خونسرده ایستاده و نظاره‌گر بود. این جهان متمدن تازه می‌فهمد که نیش‌های جانور امپریالیستی مرگبار هستند. که نفس آن خوفناک است، و پنجه‌های تیز و برنده‌ی آن در سینه‌های مادرش، فرهنگ اروپایی، عمیقاً فرو رفته است. و این شناخت دیر هنگام در شکل کژدیسه‌ی ریاکاری بورژوازی به جهان اروپا وارد شد، بدانسان که تنها زمانی ملتی این ننگ و رسوایی را تصدیق می‌کرد که در یونیفورم ملتی دیگر ظاهر می‌شد. از بربریت آلمانی سخن می‌گویند، گویی افرادی که برای کشتار سازمان‌یافته اعزام شده‌اند به گله‌ای از بربرها تبدیل نشده‌اند! از اعمال وحشتناک قزاق‌ها سخن می‌گویند، گویی خود جنگ بزرگ‌ترین وحشت نیست، گویی سخن گفتن در ستایش کشتار انسان‌ها در مجلات سوسیالیستی در ذات خود قزاق‌سالاری ذهنی نیست.

اما وحشت و هراس درنده‌خویی امپریالیستی در اروپا اثر دیگری برجا گذاشته است که «جهان متمدن» با بی‌اعتنایی و بدون کوچکترین عذابی به آن می‌نگرد و آن نابودی توده‌ای پرولتاریای اروپایی است. هیچ جنگی هرگز تمامی یک ملت را کشتار نکرده است؛ در قرن گذشته جنگ هرگز تمامی سرزمین‌های بزرگ اروپای متمدن را در بر نگرفته بود. میلیون‌ها انسان در و سگز، در آردن، در بلژیک، در لهستان، در کارپاتیان و ساوه^۱، نابود شده‌اند؛ میلیون‌ها انسان به نحو یأس‌آوری علیل شده‌اند. اما نه دهم این میلیون‌ها انسان از صفوف طبقه‌ی کارگر شهرها و روستاها هستند. این قدرت و امید ماست که روزانه با داس مرگ درو می‌شود. آنان بهترین، باهوش‌ترین و آموخته‌ترین نیروهای سوسیالیسم بین‌المللی بودند، حاملان

مقدس‌ترین سنت‌ها، و بالاترین قهرمانی‌ها، جنبش کارگری مدرن، پیشتازان کل پرولتاریای جهان، کارگران انگلستان، فرانسه، بلژیک، آلمان و روسیه که به وثیقه گذاشته و دسته دسته قصابی شدند. هنگامی که زمانش فرا برسد، تنها از اروپا، تنها از قدیمی‌ترین کشورهای سرمایه‌داری، علامت شروع انقلاب اجتماعی که ملت‌ها را آزاد خواهد کرد، داده خواهد شد. تنها کارگران انگلیسی، فرانسوی، بلژیکی، آلمانی، روسی و ایتالیایی به اتفاق هم می‌توانند ارتش استثمارشدگان و ستمدیدگان را هدایت کنند. و هنگامی که زمانش فرا برسد، می‌توانند سرمایه‌داری را برای قرن‌ها جنایت علیه اقوام بدوی بازخواست کنند؛ می‌توانند از فعالیت‌های مخرب آن در سراسر جهان انتقام بگیرند. اما ما برای پیشروی و پیروزی سوسیالیسم نیز به پرولتاریایی قوی، آموخته و آماده نیاز داریم، توده‌هایی که قدرت‌شان هم در شناخت و هم در تعدادشان است. و همین توده‌ها در سراسر جهان قتل‌عام می‌شوند. گل‌های قدرت جوانی‌مان، صدهزار کارگر که آموزش سوسیالیستی‌شان در انگلستان، فرانسه، بلژیک، آلمان و روسیه محصول دهه‌ها آموزش و تبلیغ بود، صدها هزار نفر که آماده بودند درس‌های سوسیالیسم را فرا بگیرند، از پا افتاده‌اند و در میدان‌های نبرد می‌پوسند. میوه‌ی قربانی‌ها و زحمت و رنج نسل‌ها طی چند هفته‌ی کوتاه نابود شد؛ برگزیده‌ترین سپاهیان پرولتاریای بین‌المللی از هستی ساقط شدند.

کشتار نبرد ژوئن [۱۸۴۸] برای یک دهه و نیم جنبش کارگری فرانسه را تضعیف کرد. خونریزی قتل‌عام کمون بار دیگر بیش از یک دهه آن را به عقب راند. آنچه اکنون رخ می‌دهد، قتل‌عامی است که جهان هرگز به خود ندیده، قتل‌عامی که مردم زحمتکش در همه‌ی کشورهای مهم را به افراد سالخورده، زنان و افراد علیل تقلیل داده؛ کشتاری که خطر ساقط کردن هستی جنبش کارگری اروپا را در بردارد.

جنگ دیگری از این دست امید به سوسیالیسم را زیر ویرانه‌های بربریت امپریالیستی به خاک خواهد سپرد. این ویرانی بیرحمانه‌تر از نابودی قلعه‌ی لیژ و کلیسای جامع رایم^[۲۹] است. این ضربه‌ای است نه به تمدن سرمایه‌داری گذشته،

بلکه به تمدن سوسیالیستی آینده، ضربه‌ای مرگبار علیه نیرویی که آینده‌ی بشریت در رحم آن تکوین می‌یابد و می‌تواند گنجینه‌های ارزشمند گذشته را در جامعه‌ای بهتر نجات دهد. در اینجا است که سرمایه‌داری اندیشه‌ی مرگبار خود را آشکار می‌سازد؛ در اینجا است که ثابت می‌کند حق تاریخی موجودیت خود را قربانی کرده و حکومت آن دیگر با پیشرفت بشریت سازگار نیست.

اما در اینجا نیز جنگ اخیر فقط گواه کشتاری عظیم نیست بلکه نشانه‌ی خودکشی طبقه‌ی کارگر اروپاست. سربازان سوسیالیسم، کارگران انگلستان، فرانسه، آلمان، ایتالیا، بلژیک همدیگر را به فرمان سرمایه‌داری قتل‌عام می‌کنند، آهن‌های سرد مرگبار را در سینه‌های هم فرو می‌کنند، بر سر گور یکدیگر تلوتلو می‌خورند و سلاح‌های مرگبار همدیگر را چنگ می‌زنند.

«آلمان، آلمان بالاتر از همه چیز»^[۳۰]، «زنده‌باد دمکراسی»، «زنده‌باد تزار و بردگی»، «ده‌هزار چادر، تضمین‌شده مطابق با مشخصات»، «صد هزار کیلو ژامبون»، «پودر کاکائو، جایگزین قهوه، نقد با تحویل فوری»... سودهای سهام بالا می‌روند — پرولترها بر زمین می‌افتند، و با مرگ هر پرولتر رزمنده‌ی آینده، سرباز انقلاب، ناجی بشریت از یوغ سرمایه‌داری، به گور سپرده می‌شود.

این دیوانگی متوقف نخواهد شد و این کابوس خونین جهانی به پایان نخواهد رسید مگر کارگران آلمان، فرانسه، روسیه و انگلستان از خواب مستانه‌ی خود بیدار شوند و دست‌ها را به نشانه‌ی برادری به هم بدهند و همسرایان ددمنش، مبلغان جنگ و صدای زمختِ گفتارهای سرمایه‌داری را با فریادِ پر قدرت «پرولتاریای تمامی کشورها متحد شوید!» خفه کنند.

فصل سیزدهم

۱. اشاره به طرح نظامی آلمان برای تسخیر پاریس طی شش هفته پس از آغاز جنگ بین فرانسه و آلمان. این طرح را که رییس ستاد ارتش کنت آلفرد فون شلایفن (۱۸۳۳-۱۹۱۳) در ۱۸۹۹ کشیده بود، پس از چند روز در سال ۱۹۱۴ در مواجهه با مقاومت بلژیک و فرانسه متوقف شد.

۲. اشاره به شایعات بی‌اساس که در نخستین روزهای جنگ پخش شده بود تا به اعلام جنگ از سوی آلمان مشروعیت بخشد. یکی از آنها این بود که خلبانی فرانسوی شهر آلمانی نومبرگ را بمباران کرده بود.

۳. در روسیه‌ی جنوبی، شهر کیشینف (اکنون بخشی از مولداوی) در آوریل ۱۹۰۳، قتل‌عام سنگدلانه‌ای در عید فصیح علیه یهودیان به تشویق مقامات تزاری انجام شد. بیش از چهل و پنج نفر کشته شدند.

۴. اشاره به این واقعیت که تقریباً همه‌ی خانواده‌های سلطنتی در اروپا خویشاوند سببی و نسبی یکدیگر بودند. مثلاً شاه جورج پنجم انگلستان و قبصر ویلهلم آلمان نوه‌های ملکه ویکتوریا و از این رو پسردایی بودند.

۵. در ۴ اوت ۱۹۱۴، نمایندگان حزب سوسیال دمکراتیک آلمان در رایشتاگ به اعتبارات جنگی دولت آلمان رای دادند. اگرچه ۱۴ نفر از ۱۱۹ نماینده‌ی حزب سوسیال دمکراتیک آلمان به اعتبارات جنگی رای ندادند اما در آن زمان هیچکدام از آنها انضباط حزبی را با علنی کردن موضع خویش در مقابل لوکزامبورگ زیر پا نگذاشتند. ۴ اوت ۱۹۱۴ فروپاشی سوسیال دمکراسی آلمان و بین‌الملل دوم را رقم زد.

۶. *Via Dolorosa* به معنای «مسیر اندوه» یا همان راهی که عیسی تا جلجتا (ته‌ای که روی آن مصلوب شد) پیمود.

۷. جنگ فرانسه و آلمان در ۱۸۷۰ که آلمان فرانسه را شکست داد.

۸. به «مقدمه بر مبارزات طبقاتی در فرانسه» از انگلس [۱۸۹۵]، MECW 27 ص. ۵۲۱ رجوع کنید. برای ارزیابی مجدد لوکزامبورگ از مقدمه‌ی انگلس به «برنامه‌ی ما و وضعیت سیاسی» در فصل ۱۴ این مجلد نگاه کنید.

۹. *Wiener Arbeiter Zeitung* روزنامه‌ی اصلی سوسیال دمکراسی اتریش بود.

۱۰. دفتر بین‌الملل سوسیالیست کمیته‌ی اجرایی بین‌الملل دوم و ستاد مرکزی آن در

بروکسل بود.

۱۱. به جنگ داخلی در فرانسه اثر مارکس، MECW 10، ص. ۱۱۷ رجوع کنید.

۱۲. «سپیده‌دم خدایگان». واگنر این عبارت را بر بخش آخر اپرای خود حلقه نام نهاده بود.
۱۳. در ژوئیه ۱۹۱۱ دولت آلمان ناو جنگی پلنگ را به آب‌های اغادیر در مراکش فرستاد و امپریالیسم فرانسه را در آن منطقه به چالش طلبید. حزب سوسیال دمکراتیک آلمان در مقابل این حرکت موضع قاطعی نگرفت زیرا می‌ترسید شانس خود را در انتخابات پارلمانی نزدیک از بین ببرد. لوکزامبورگ بشدت به رهبری حزب سوسیال دمکراتیک آلمان برای «خونسردی» اش در مورد موضوع مراکش حمله کرد و آن را نشانه‌ی عدم موضع‌گیری استوار در مقابل امپریالیسم آلمان دانست.

۱۴. va-banque

۱۵. کنفرانس صلح در بازل، سوییس، در ۲۴-۲۵ نوامبر ۱۹۱۲ برگزار شد. این آخرین اجلاس عمومی پیش از جنگ بین‌الملل دوم بود که در واکنش به برپایی نخستین جنگ بالکان در ۱۹۱۲ فراخوانده شد. کنفرانس از تمام سوسیالیست‌ها خواسته بود با تمامی «جنگ‌های امپریالیستی» مقابله کنند.

۱۶. ویکتور آدلر (۱۸۵۲-۱۹۱۸) بنیانگذار و رهبر سوسیال دمکراسی اتریش بود. وی دوست صمیمی بیل و مخالف لوکزامبورگ بود. در ۱۹ ژوئیه در آستانه‌ی جنگ جهانی اول، آدلر در اجلاس ISB اظهار کرد که اگر جنگ جهانی برپا شود، بین‌الملل دوم باید بین نابودی سوسیالیسم سازمان‌یافته یا تسلیم خویش به «وطن‌پرستی توده‌ها» تصمیم‌گیری کند. با شروع جنگ وی راه دوم را انتخاب کرد و بعدها وزیر امور خارجه در دولت لیبرالی شد که پس از فروپاشی سلطنت هابسبورگ به قدرت رسیده بود.

۱۷. پی‌تر جنس تروئلسترا (۱۸۶۰-۱۹۳۰) سوسیالیست هلندی که با عناصر دست چپی در بین‌الملل دوم مخالفت می‌کرد.

۱۸. بنا به سنت، پیمان روتلی در سال ۱۲۹۱ انجام شد. در این زمان در جلسه‌ای مخفی در جنگل روتلی میهن‌پرستان سویسی پیمان بستند که اتریشی‌ها را از سوییس بیرون کنند.

۱۹. ادوارد داوید (۱۸۶۳-۱۹۳۰)، رهبر اصلاح‌طلب حزب سوسیال دمکراتیک آلمان که از نزدیک با ولمار کار می‌کرد. وی هوادار مشتاق توسعه‌طلبی آلمان در جنگ جهانی اول بود.

۲۰. «Die Weltgeschichte ist das Weltgericht» به معنای آن است که «تاریخ جهان واپسین داوری است». این عبارت که اغلب توسط مارکسیست‌ها نقل می‌شود از بند ۳۴۰ فلسفه‌ی حق مگل گرفته شده است.

۲۱. احتمالاً لوکزامبورگ در ذهن فرازی از مانیفست کمونیست را در نظر دارد که در آنجا مارکس و انگلس از مبارزات طبقاتی سخن می‌گویند که «پایا به نوسازی انقلابی کلی جامعه یا به نابودی توأمان طبقات در حال پیکار انجامیده است». رجوع کنید به MECW 6 ص. ۴۸۲.

۲۲. جلجتا محل مصلوب شدن عیسی بود.

۲۳. «رزمندگان ژوئن» به کارگرانی اشاره می‌کند که در ۲۳ ژوئن ۱۸۴۸ در پاریس بر علیه جمهوری لیبرالی جدید به پا خاستند و خواستار جمهوری اجتماعی شدند که به مسائلی چون بیکاری توجه نشان بدهد.

۲۴. مارکس در مجله‌ی پرورم‌لویی بنپارت به «حزب نظم» به عنوان نمایندگان بورژوازی بزرگ اشاره می‌کند که در سال ۱۸۴۹ جناح لیبرال‌تر دمکراسی بورژوایی را کنار زده و راه را برای کودتای بنپارستی ۱۸۵۱ هموار کرده بود.

۲۵. ماری ژوزف تییر (۱۷۹۷-۱۸۷۷) سرکوب کمون پاریس را سازمان داد. کلود فاور (۱۸۰۹-۱۸۸۰) وزیری در حکومت تییر که درباره‌ی تسلیم ارتش فرانسه به بیسمارک مذاکره و به سرکوب کمون پاریس نیز کمک کرد.

۲۶. به جنگ داخلی فرانسه. MECW 22 ص. ۳۵۳-۳۵۴ رجوع کنید.

۲۷. انقلاب مارس انقلاب آلمان در سال ۱۸۴۸ بود که جرقه‌ی آن با حمله‌ی سربازان به تظاهرات‌کنندگان در برلین زده شد. قیام توده‌ای که از پی آن برپا شد، منجر به تشکیل مجلس ملی در فرانکفورت شد.

۲۸. ایگناتس آوئر (۱۸۴۶-۱۹۰۷) همراه با بیل و لیکنشت حزب سوسیال دمکراتیک آلمان را رهبری می‌کرد و سال‌های زیادی دبیر حزب بود. وی اغلب با جریانات اصلاح‌طلبانه علیه لوکزامبورگ همراهی می‌کرد. در اوج مجادلات مربوط به رویزیونیسم، وی در نامه‌ی خود به برنشتین جمله معروف زیر را نوشت: «آدم این چیزها را نمی‌گوید فقط آن‌ها را انجام می‌دهد».

۲۹. در اوت ۱۹۱۴، قلعه‌ی نظامی لیژ در بلژیک تحت فشار نیروهای آلمان نابود شد. در سپتامبر ۱۹۱۴، کلیسای جامع رایم که تمامی شاهان فرانسه از کلویس تا لویی شانزدهم در آن تاجگذاری کردند، بشدت بمباران شد.

۳۰. «Deutschland über alles» به معنای «آلمان برتر از همه چیز» است. این عبارت از ترانه‌ای که هینریش هوفمان فون فالرسلبین (۱۷۹۸-۱۸۷۶) سراییده بود گرفته شده است.